

عنوان کتاب: وصیت سرنوشت ساز

نویسنده: hanie.hamze و kamand131

ساخته شده در وبسایت پاتوق رمان.

برای دریافت کتاب های بیشتر به سایت پاتوق رمان مراجعه فرمایید.

www.patogheroman.com



مقدمه:

امشب از آسمان دیده ی تو

روی شعرم ستاره می بارد

در زمستان دشت کاغذها

پنجه هایم جرقه می کارد

شعر دیوانه تب الودم

شرمگین از شیار خواهش ها

پیکرش را دوباره می سوزد

عطش جاودان آتش ها

اری آغاز دوست داشتن است
گرچه پایان راه ناپیداست
من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست
از سیاهی چرا هراسیدن
شب پر از قطره های الماس است
ان چه از شب بجای می ماند
عطر خواب اور گل یاس است
اه بگذار گم شوم در تو
کس نیابد دگر نشانه ی من
روح سوزان و اه مرطوبت
بوزد بر تن ترانه ی من
اه بگذارزین دریچه باز
خفته بر بال رویا ها
همراه روز ها سفر گیرم
بگریزم زمزم دنیاها
دانی از زندگی چه می خواهم
من تو باشم...تو...پای تا سر تو
زندگی که هزار باره بود
بار دیگر تو...باردیگر تو
انچه در من نهفته دریایی است
کی توان نهفتنم باشد
با توزین سهمگین توفان

کاش یارای گفتنم باشد
 بس که لبریزم از تو می خواهم
 بروم در میان صحرا ها
 سر بسایم به سنگ کوهستان
 تن بکوبم به موج دریاها
 اری آغاز دوست داشتن است
 گرچه پایان راه ناپیداست
 من یه پایان دگر نیندشم
 که همین دوست داشتن زیباست ...

-اه صبح اول صبحی کیه که ولم نمیکنه.
 گوشو وجواب دادم.
 من -بفرمایید؟
 ناشناس-سلام نوید به طینت هستم...
 من-هستی که هستی
 نوید-خانم توتیا به طینت؟؟?
 من-بله شما؟
 نوید-پسرعموی شما.
 من-برو اقاخداروزیتو یه جای دیگه بده من عمو ندارم که بخوام پسر عمو داشته باشم.
 نوید-توضیح میدم براتون...

گوشیو قطع کردم و رفتم دراز کشیدم. اه دوباره زنگ زد که.

رفتم جواب دادم.

نوید-منم از وجود شما خبری نداشتم.

من-خب؟؟

نوید-میشه یه جا شما رو ببینم؟؟

من-باشه کجا؟؟؟

نوید-ادرسش و براتون پیام میکنم.

وارد رستوران که شدم، پیش خدمتی به طرفم امد و گفت:

-خانم به طینت بفرمایید این طرف.

تعجب کردم. اون دیگه از کجا میدونست من کیم؟؟!! پشت سرش راه افتادم .

نوید-خوش امدید.

من-سلام.

نوید-سلام. خوب هستید؟

من-ممنون.

نوید-بفرمایید.

صندلی جلوم و کشیدم عقب ونشستم.

من-ممنون!!

نوید-راستش من همونجور که تو مکالمه تلفنیمون بهتون گفتم پسرعموی شما هستم!

من-عجب ولی به نظر من هرکی که نام خوانوادگیش شبیه من باشه قرار نیست فامیلم هم باشه!

نوید-میدونم باورش سخته ولی من پسرعموی واقعی شما هستم خانم !....

من-نه بابا ای بابا نمیشه که چون نام خوانوادگی هامون شبیه هم یعنی شبیه که نه کپ هم هستش شما پسرعموی

من باشی ومن دخترعموی شما!

نوید-خانم محترم من برای حرفام مدرک دارم!

من-چه جالب! خیلی خب مدرکاتون روبینم!؟

نوید-همراهم نیست !اگه میشه شماهمراهم بیاید ومدارکی که داخل شرکت هستن روبهتون نشون بدم!

طبق عادت همیشگیم لحنم داش مثنی شد وابروهام روانداختم بالا ...

من-نوچ نمیشه داد!ما با شوما بیایم شرکتتون بعد شوماهم اونجاهر غلطی دلتون خواست سرما بیارید؟!

نوید-خانم محترم یکم رعایت کنید لطفا ... اینجاستورانه ون هم پسرعموی شما ولی هرکی هم باشم قرار نیست شما هرچوردلتون خواست صحبت کنید که!

وااااا این دیگه کیه رگای گردنش متورم شده بود یعنی به خاطرهمین دوتاکلمه اینجوری شده بود

نوید-حالا هم دنبال من بیاید!

من-نچ گفتم که نیام!

نوید-میای؟!

من-نه خیر اقای محترم نیام!

بین خانم به اصطلاح محترم من حرفی رودوبار تکرار نمیکنم ولی به خاطر وصیت بابا دارم باروی خوش باشما حرف میزنم پس لجبازی روبذارید کنارو همراه من بیاید!

من-نه خیر من که گفتم! من تامدارک شمارونبینم هیچ جایی باشما نیام!

نوید-خب خانم من هم میگم همراه من بیاید تا مدارکم رونشونتون بدم دیگه!

دوباره شدم همون توتیای گستاخی که رودر روی هرکسی وای میستاد

من-ببینید اقای محترم منم اصولا حرفی روچندبار نمیگم واین هم دفعه اخره که دارم بهتون میگممن باشما هیچ جایی نیام حتی تا جلوی در رستوران هم حاضر نیستم با کسی مثل تو هم قدم بشم ...

اینو گفتم وسریع کیفمو برداشتم وجلوی چشمای گرد شده همون یارو پسرعموم از رستوران زدم بیرون وبه صدا زدن هاش هم توجهی نکردم ...

چیش پسر ایکبیری فکر کرده کیه!؟

داشتم زیرلب برا خودم غرغر میکردم که دستم باخشم خاصی از پشت کشیده شد

نوید-بین هرچی میگم حرف نمیزنی الانم بامن میای؟!خب؟

چنان باتحکم گفت که ترسیدم ولی بازم خودمو نباختم

من -نه خیرم نیامالانم دستمو ول کنید خوش ندارم کسی مارو ببینه!

یه نگاه پرازحقارت بهم انداخت که مورمورم شد یه پوزخند زد ...

نوید-چیزه خاصی هم دَرِت نمیبینم که بخوام بلایی سرت بیارم ...پس باهام بیا

اخمامو بدرقمه کشیدم توهم حالت میکنم بامن درافتادن یعنی چی؟

پسره به من میگه چیز خاصی نمیبینم پس باش تابیین!

دنبالش راه افتادم واون هم دستمو ول کرد اخیش !

راحت شدمبه ماشینش نگاه کردم یه لند کروزر بودسوار شد ومن هم صندلی عقب نشستم ..زیرچشمی نگاهش کردم

اولش تعجب کرد وبعد یه پوزخند زد وبعدهم راه افتاد

پوف...چقدر با تلفن صحبت میکنه...من بجاش فکم درد گرفت...!!!!

بالاخره ماشین و پارک کرد...

نوید-بفرمایید.

پیاده شدم وبه ساختمان روبه روم نگاه کردم...خیلی دراز بود...بازم این پسره واس من پوزخند زد...

رفتم داخل اتاقی که سردرش نوشته بود ((ریاست))...نویدو دیدم که سرش توی یه کمد...

نوید-اووووف...بالاخره پیداش کردم..

رفتم سمت میز طولیلی که نوید نزدیکش بود...یه شناسنامه به طرفم گرفت...

من -چیکارش کنم؟؟؟

نوید-بده بغلی...

من -منو مسخره می کنی؟؟؟

نوید متعجبانه گفت:-من؟؟؟

من -پ ن پ عمم.

نوید-پ ن پ قدیمی شد...چیز جدید بگو...

اومدم جوابشو بدم که در باز شد ویه دختر قد بلند ناز اومد تو

دختر-واى...نوید تو اینجایی؟؟؟

با قیافه متعجیبی به من اشاره کرد.

نوید-نهال بعدن بهت توضیح میدم.

شناسنامه رو برداشتم ونگاه کردم...مازیار به طینت...ورق زدم...ندا و نوید ونهال ونستود....

من-خدا بده برکت...یه شش هفتای دیگه هم میاوردین دیگه...

نوید-چی؟؟؟

من-نخودچی.

نوید-ارنولد داوینچی.

من-با دم شیر بازی نکن آقای به اصطلاح محترم...

نوید-میخوام بازی کنم بینم چی میشه؟؟؟

من-بد می بینی...داش..

نوید-بین یه چیز میگم خوب خوب توگوشت بمونه!من نیاوردمت اینجا که باهم کل کل کنیم اومدم فقط درخواستی

که بابا ازمون خواسته روانجام بدیم!

من-درخواست بابای شما به من چه ربطی داره خب؟

نوید-چقدر عجولخب من شناسنامه پدر بزرگ ومادربزرگ روهم همراهم دارمبهتره شما یه نگاهی بندازید

بهشون

من-ای بابا شناسنامه ننه بزرگ شما چه ربطی به من داره

دوتاشناسنامه روبه طرفم پرت کرد که توهوا قاپیدمشون.....!

بازش کردم و ورق زدم

مازیار به طینت فرزند اول ومحمد به طینت فرزند دوم

|||| ... این که اسم بابا من بود

یعنی واقعا این اقا خل وچله پسرعموی نداشته منه؟

وا.....چه چیزا

برگشتم صفحه قبل اسم مامان بزرگم ستاره واسم پدر بزرگم هم نادر ...وایادمه باباهمیشه میگفت مامانش مثل ستاره ای بود برای بابا نادرم که هیچوقت حاضر نشد ترکش کنهیعنی بابانادر و مامان ستاره چون بچه های بزرگ خاندان بودند به اجبار باهم ازدواج کردند ولی بعد عاشق هم شدنداوخی چه عشقولانه!

باصدای نوید از فکر اوادم بیرون

نوید-حالا باور کردید؟

من-راستش یکمی فقط

نوید-ای بابا این مدرک هارو دیدی بعد تازه میگی یکمی فقط؟

من-خب چیکار کنم باورم نمیشه هنوز!

نوید-شناسنامه عمو کجاست؟

من-عمو کیه دیگه؟

نوید-ای کیو باباتو میگم

من-اهانمیخواهی چیکار؟

نوید-اگه همراهته بده لازمش دارم ...!

دستمو کردم تو کیفمو شناسنامه بابارو دادم بهش.....!

نوید ورقش زد و شناسنامه رو بهم نشون داد

نوید-ببین ...ستاره ونادر میبینی اینارو؟ مدرک از این بالاتر؟

من-راستش باشه اصلا گیرم شما پسر عمو می من حالا شما بامن چیکار دارید؟

نوید-شما باید باما زندگی کنید

من-چی؟

نوید-نخودچی..

من-ارنولد داوینچی...

نوید-هو...

من-هو تو کلات...

نهال-اه نوید بس کن دیگه.

من-اورین اورین

نوید یه چشم غره ای به نهال رفت که نهال داشت خودشو خیس میکرد.

نوید-اصلا تو واسه چی پا شدی اومدی شرکت؟؟؟

نهال-باز کم آوردی گیر دادی به من بدبخت..

از حرف نهال خندم گرفت وپقی زدم زیر خنده... اه اه اه باز دوباره تلفن نوید زنگ خورد...

نوید-سلام عشقم خوبی؟؟؟

...-

نوید-جونم بابایی؟؟؟

من-چی؟؟؟

نوید بهم اشاره کرد که ساکت باشم... یعنی بچه داشت؟؟؟نوید تلفن وقطع کرد بهش گفتم:

من-تو بچه داری؟؟؟

نوید-اره

من-خرس گنده از بچت خجالت نمی کشی با من یکی به دو میکنی؟؟؟

نوید-خانمی من یه بار به کسی میخندما...

من-نه بابا؟؟؟

نوید-اره بابا...حالا جدا از شوخی نظرت چیه؟؟؟

من-گفتم که نه...

نوید-به درک از خداتم باشه...

من-خب حالا که به من نیازی نیس من رفتم..بابای

وزود از شرکت زدم بیرون...واسه یه تاکسی دست تکون دادم که ایستاد...سوار شدم وادرس خونه عطرا رو دادم...گوشیم

زنگ خورد از تو کیفم دراوردم که دیدم نویده...ریجکت کردم...بعدشم خاموش...یه به درکی بهت نشون بدم اق نوید.

جلوی خیابونی که داخلش خونم بود پیاده شدم که همون موقع یه ماشین جلوی پام ترمز کرد توش پر بود از پسر!

پسر-خانوم خوشگله کجاشریف میبری؟

پسر دوم-خانومی افتخار میدی؟

باحرص از کنارشون ردشدم وبه مزخرفاتشون گوش ندادم!

همین که باکلید درحیاط روباز کردم صدای آقای صالحی روشنیدم ...ای وای من بدبخت شدم رفت

صالحی-به به خانوم به طینت؟خوبید؟خوشید؟نمیخواید کرایه پنج ماه عقب افتادتون روبدید؟قرار بود دیروز بیارید بهم بدید !

صداش رفته رفته اوج میگرفت

لب پایینم روگزیدم وباصدای ارومی گفتم :آقای صالحی من باور کنید تاخر این هفته بهتون میدم بدهکاریمو!

صالحی-چجوری میخوای اینهمه بدهی روبدی؟هان؟خجالت نمیکشی من گناه که نکردم به یه دختر بی کس وکار خونه دادم گفتم ثواب میکنم نمیدونستم اخر عاقبتمون میشه این که پنج ماه کرایه عقب افتاده بشه !

من-آقای صالحی خواهش میکنم صداتون روبیارید پایین من تواین محل ابرودار.....

صالحی-صداموبیارم پایین که چی بشه؟هان؟پنج ماه صدامواوردم پایین چیشدش؟

شماکه خیلی بی اف دارید خب بگید یکی از اون بی اف های پولدارتون کرایه روبده دیگه !که ابرو شماهم نره !هه البته فکر نکنم یه دختر بی کس وکار براش مهم باشه ابروش بره یانه !

واقعا جوش آورده بودم تحمل اینهمه خاری وحقارت رونداشتم درسته که پدرومادرم مرده بودن ولی کسی حق نداشت بهم بگه بی کس وکار!

بابغض بدی که به گلوم چنگ انداخته بود دستامواوردم بالا وزدم تو صورتش که دستشو گرفت روصورتش ودهنشو باز کرد:دختره اشغال میزنی تو صورت من؟از صدقه سری من به اینجارسیدی بعد میزنی تو صورتم ؟اینوگفت وبه سمتم هجوم آورد که نصفه راه از پشت گرفته شد جرات نداشتم ببینم کیه که ناجیه منه ولی باصدای اشناش سرموبالاکرفتم!

نوید-اولا اشغال خودتی !دومندش بی کس وکار نیست !سومندش دهن کثیفو بیند !چهارمندش

صالحی-تودیگه کی هستی؟کدوم یکی از بی افشی

معلوم نیست این دختره چی داره که اینهمه پسر وخام خودش کرده !

ازمن به تونصیحت آقای خوشتیپ تودام این جغله نیفت خیلی مارمولکه!

نوید-دهنتو بیند.....!

صالحی-چرا دهنمو ببندم پنج ماهه کرایشو نداده!! مگه من گناه کردم به یه دختر بی کس و کار خونه دادم؟

نوید-کرایش چقدره هان؟

رگ گردن نوید برجسته شده بود و صورتش هم قرمز شده بود

صالحی-چجوری میخوای حساب کنی؟ بعدش میخوای با این خانوم خوشگله چیکار کنی که اینجوری سنگشو به سینه میزنی هان؟

نوید یقشو چسبید و باخشم غرید

نوید-اشغال خفه شو بنال چقدره کرایش!

صالحی-هفتصد و پنجاه هزار!

نوید دست کرد تو جیبش و ده تا تراول پنجاهی انداخت جلوی صالحی و بعد هم باخشم دست منو کشید و منم باگریه دنبالش رفتم

اشکام گوله گوله روی صورتم لیز میخوردن! همیشه بدم میومد کسی بهم بگه بی کس و کار خیلی روی این کلمه حساس بودم

نوید-اه...چقر گریه میکنی تو دختر...سرسام گرفتم

من-ولم کن

نوید-نگرفتمت که...وقتی بهت میگم..

من-اه حال و حوصله تو یکی ندارما

...

نوید-بیا او خوبی کن...تو اصلا لیاقت خوبی هم نداری

من-اه من بی کس و کارم..اره من لیاقت هیچی و ندارم...افرین به تو که داری

حرفم که تموم شد از ماشین پیاده شدم که...

چشمام و باز که کردم نوری سفید شدیدی خورد تو چشمم...زود چشمام و بستم..اینجا کجاست

نوید-بهبوش اومدی؟؟؟

چشمام و زود باز کردم...اولین کسی که توی دید رسم بود..

من - اینجا کجاست؟؟؟

نوید - اینو میدونم که میدونی کجایی... پس خودتو به موش مردگی نزن..

بعد اروم طوری که من نشنوم گفت: نیمه و جب بچه یه هفته س مارو از کارو زندگی انداخته

من - چی؟؟؟ یه هفته؟؟؟

نوید - اه تو چقدر چی چی میکنی...اره یه هفته س بیمارستانی

من - چم شده؟؟؟

نوید - هیچی اون شب... راستی من بابت اون شب ازت معذرت میخوام.. زیادی تند رفتم... بعدم تو... بعد از نیم ساعت تورو وسط خیابون دیدم... که غش کرده بودی.

من - نه بابا؟؟؟

نوید - اره بابا

من - تو هم مهربون بودی ما خبر نداشتیم؟؟؟

نوید اومد جوابم وبده که در باز شدو نهال با یه دختر بچه اومدن تو

دختر بچه - سلام بابایی... زود دوید بغل نوید.

نوید - سلام. خوبی دختر بابا؟؟؟

دختر بچه - میسی

نوید - بهش بررسی

نهال - نازلی بیا پایین بابایی و اذیت نکن..

نازلی - من باباییم و اذیت نمیکنم... نه بابا؟؟؟

نوید - اره عشق بابا یعنی نوید واقعا بچه داشت؟؟؟..... یعنی زخم داشت؟ واقعا خوش به حال زنش نمیدونم این

فکر چجوری به ذهنم رسید ولی هرچی بود خوشم نیومد..... دختر نوید که اسمش نازلی بود

با صدای بچه گوشش گفت: بابایی این حاله هه کیه؟

خاله هم نمیگفت میگفت حاله!

نوید - این خاله هه دختر عموی منه!

نازلی- اخ جون ! من بهش چی بگم بابایی؟

نوید-توبهش بگو

من-عزیزم به من بگو توتیا!

نازلی-توتی جون!؟

من-اره عزیزم !....

نازلی-باشه توتی جونم !راستی توخیلی خوشملی!؟

من-به تو که نمیرسم.....!

بهش نگاه کرم هیچ شباهتی بانوید نداشت شاید شبیه مامانش باشه اره همینه!

همون دختری که برای باراول توشرکت دیده بودمش اومد تو وبابتهت به من نگاه کرد

دختره-ا بهوش اومدی؟پس نویدچرا به من نگفتی؟

نوید-همین الان بهوش اومده

دختره-اهان اومد جلوروی تخت نشست ودستموگرفت تودستش بانگرانی دستمو ازتودستش دراوردم من به غیرازنوید

هیچکسو نمیشناختم که نویدم بلند شدوبانازلی رفتن بیرون

ا که هی اینم که رفتپسر چلمنگ

دختر-عزیزم نترس من خواهر نویدم ودخترعموی تو اسمم نهاله خوشبختم توتیاجون

ا پس ابجی نویدبودیعنی دخترعموی من؟ماشالله به من چه دخترعموی جیگری داشتیم وخبرنداشتیم

من-مرسی منم خوشبختم

نهال-احساس غریبی نکن عزیزم منو مثل خواهرت بدون.....!راستی چندسالت بود؟

من-بیست وسه سالمه

نهال-خوشبختم خانوم دقیقا هم سنیم

یهو بی هوا بغلم کرد وزد زیرگریه!خشکم زد چرااینجوری کرداین؟

نهال-عزیزم ببخشید میدونم خیلی سختی کشیدی ولی ماتازه یه ساله فهمیدیم که دخترعموی داریم که باید پیداش

کنیم واقعا متاسفم اگه میدونستم زودتر پیدات میکردم ازوقتی که وصیت نامه روخوندیم یک سال میگذره ونوید

تازه تونست توروپیداکنه این یه سال به هردری زدیم تونستم پیدات کنیمگریه میکردواینارومیگفت دستم وروکمرش

قفل کردم و محکم به خودم فشردمشچقدر این دختر توهمین دیدار به دلم نشسته بود چقدر دوست داشتم محکم بوسش کنم ولی هنوز زود بود برای اینکارا ...

نهال محکم بوسم کرد منم که جوزده منم محکم بوسش کردم که میون گریه خندید!

بانهای خیلی صمیمی شده بودیم وبهم گفتش که یه خواهر به اسم ندا ویه برادر دیگه به اسم نستود دارن که اوناخونه منتظر ماهستند!

نویداومد وگفت که مرخصم کرده دکتر واماده شیم تا بریم خونه.....!

در اتاق و بستم و روی تخت دراز کشیدم...به امروز فکر کردم...به نوید...زنش...دختر کوچولوش..نازلی...احساس میکنم چه پدرخوبیه نوید..نهالم دختر خوبیه...تواینا فقط تنها کسی که جنسش شیشه خورده داره نداست...هیچ وقت نگاه تحقیر امیزی که بهم انداخت و یادم نمیره...و داداش شوخ نوید...نستود...نمیدونم تا کی فکر کردم که خوابم برد..

با صدای الارم گوشیم از خواب بلند شدم...یادمه دیشب نهال چند دست لباس بهم داد تا امروز حداقل لباس داشته باشم و بعدا برم وسایلم و بیارم...رفتم یه دوش گرفتم و لباسمو پوشیدم...

نوید-سلام صبحتون بخیر..

به سمت نازلی رفت وگوشو بوسید وگفت:صبح جوجو بابام بخیر

نازلی-برای شما هم همین طور

نوید-وای...فدای شوما

نوید-حالت خوبه توتیا؟؟؟

من-ممنون.

نوید-غریبگی نکن شماهم از امروز جزو اعضای این خانواده این..

من-مرسی..

نوید لیوان شیرش و یه نصف سرکشید ویه چشمک به من زد واز اشپزخونه بیرون رفت...

داشتم به کمک نهال میز صبحانه رو جمع میکردم که زنگ خورد...نهال به سمت ایفون رفت وجواب داد...

نهال-اه..بازم این دختره

حدس میزدم که این دختره حتما مامان نازلی...و زن نویده

در باز شد و یه لوازم ارایش اومد که یه دخترم همراهش بود...با تعجب به من نگاه کرد

دختر با لحن و نگاه تحقیر آمیزی به من گفت-تو؟؟؟

نوید-میترا توتیا دختر عمومی گمشدم..سلام.خوبی؟؟؟

میترا-سلام...مرسی عسیسم...نازلی کو؟؟؟

نوید-نازلی....دخترم...

نازلی زود از اتاق ته راهرو اومد بیرون وقتی دید که میترا هست زود برگشت..ومیترا به طرف اتاق نازلی رفت

نهال-نوید مگه صد دفعه نگفتم این دختره رو نیار خونه

نوید-مگه من اوردمش..خودش اومده

پس حدسم اشتباه بوده...زن نوید نبوده..خیلی دوست داشتم از زندگی نوید بدونم...ولی؟؟؟

نوید رفت دنبال همون دختره که اسمش میترا بودنهال بهم اشاره کرد برم دنبالشرفت تواتاقش ومن هم پشت سرش رفتم

بهم اشاره کردکنارش روتخت بشینم یعنی خودش که دراز کشیده بود وبه سقف اتاقش خیره بودبعدازچنددقیقه سکوت به حرف اومد

نهال-ببین توتی یه چیزایی هست که تو باید بدونی.....!؟

من-چه چیزایی؟

نهال-نویدومیترا باهم دوستن ونازلی هم دختره نویدهستش!

دهنم اندازه قار شدش یعنی چی ؟

من-یعنی

نهال- دختردودقیقه دندون روچیگریدار.....نوید گذشتش خیلی سختی کشیده وبه خاطرهمین دوست نداشت تنها باشه وبه هیچ دختری هم علاقه نداشتبه خاطرهمین با یه خانومی که به وسیله یکی از دوستاش پیدا کرده بود عقد کردوبعدازچندوقت نازلی به دنیاومد وهمون خانوم هم طبق قرارش بانوید ازهم جداشدن ونویدهم باپارتی وپول تونس خودش حزانت نازلی رو بگیره!

میتراهم که میبینی الان باهم دوستن به خاطراینه که نوید یکمی میتراودوست داشت ولی عاشقش نیست ونبود وبه خاطرهمین قبول کرده باهم باشنولی میتراهم خیلی سمجهنوید بهش گفته نمیخوادش ولی میترا دیگه!

من-اوم که اینطور به نظرم جالب بودش!

نهال-خیلی خب راستی حرفای نداروبه دل نگیر یکمی بی اعصابه

من -بله کاملا مشخصه

نهال -هوی من ابجیشما حواستو جمع کن

من -ای وای ببخشید چشم نهال بانو دیگه جلوروت درباره ابجیت حرف نمیزنم

خندید و سرش روتکون داد وباهم از اتاق زدیم بیرون

خبری از نوید ومیترانبود انگاررفته بودن بیرون

نهال -فکر کنم رفتن

من -اره شاید

نهال -بهتر که رفتن

باصدای نستود ساکت شد نهالم

نستود-به به خانوم خوشگلا شماکجا اینجا کجا؟! اوم دوتاخانوم خوشگل ویه اقای جنتلمن تویه خونه؟

ویه چشمک شیطون بهمون زد

نهال -مرض نستود توتیا الان باورمیکنه

نستود-خب گفتم که باورکنه

نهال -نستود !؟

نستود-خب مرگ خب چیکار کنم دوتاخانوم خوشگل دیدم جوزده شدم دیگه

وبعدبا یه حالت لاتی نشست روکاناپه وابروهاشو بهم گره زد ...وبا صدای کلفت ولحن داش مشتگی گفت:ضیفه ها برید

چای بیارید بینم.....اینجوری پذیرایی میکنید؟

زدم زیرخنده که نستود یه چشم غره مصلحتی بهم رفت...!؟

نستود-میخندی؟ کمربندکشیدم روت اونوقت میخندی!؟

اب دهنمو باترس ظاهری قورت دادم وسی کردم نخندم

من -ببخشید دیگه تکرارنمیشه!

نستود یه نگاه به من انداخت وفکر کنم قیافه کبودم رودید که گفت:خیلی خب بابا بخند کشتی خودتو

منم که منتظر پقی زدم زیرخنده ونستود م باخنده سرشوتکون داد ورفت طرف اتاقش ونهالم رفت طرف اشپزخونه

منم پشت سرش حرکت کردم یکمی اروم شده بودم و کمتر میخندیدم!

نهال-هردوتون دیوونه هستید!

من-خب چیکار کنم نستودخیلی باحاله!؟

نهال-والبته خیلی هم خل وچل

من- نهال نگوداداشته ها.....

نهال-قربون داداشمم میشم ولی به نظرم یکمی باید جدی تر باشه!

من-نه اتفاقا همینجوری خوبه!

صدای نستودروازپشت سرم شنیدم

نستود-افرین توتی بین این نهال منو دیوونه کرده هی میگه مردباید خشک وجدی باشه!

نهال-راست میگم دیگه

من-نه اتفاقا

نستود-نهال ایشالله یه شوهرخشک وجدی نصیب شه اونوقت قدر شوخی های منو میدونی

نهال-ایشالله!

نستود-وتوتی توهم ایشالله یه شوهرخوب واقا مثل خودم گیرت بیاد!

وبه طرف نهال زبون درازی کرد

نستود-اصلابیخودم شوهرت شم توتی!

نهال یه چشم غره بهش رفت ولی من درعوضش خندیدم!

نهال-خوبه خوبه توه که بدت نمیاد ...

نستود-نه چرابدش بیادشوهر به این خوبی واقایی.....!

من- نهال!؟

لحتم دلخور بود وروموبادلخوری ازنهال گرفتم که صدای نستود دراومد.....

نستود- نهال ببین خانومم رونا راحت کردی.....!؟

نهال بغلم کردوگفت:دیوونه ناراحت شدی؟تومثل خواهرمایی عزیزم داشتم شوخی میکردم

نستود- نهال زن منوالکی خواهر خودت نکن

نهال-نستود بسه دیگه!

نستود-چشم بابا ابجی توتی شماهم ناراحت نشو شوخی بود

لبخند مهربونی به روش پاشیدم ونستوداز اشپزخونه رفت بیرون

نهال-اشتی؟

من-قهرنبودم دیوونه!

نهال-به هر حال...

من-باشه اشتی!

نهال-اورین عشقم بیایریم بالا الان ندا ومامان میان

رفتیم بالا وطبق گفته نهال بیست دقیقه بعد صدای زن عموروازپایین شنیدم که صدامون میکردزن عمو زن مهربونی بود ومن خیلی دوش داشتم وبه خواسته خودش بهش میگفتم مامان چه کنم پروبودم دیگهاونشب درکنار زن عمون ونستود ونهال والبته ندابه خیرگذشت ولی ازنوید خبری نبود حدس میزدم هنوزم پیش میترا باشه رفتم تواتاقم وتخت خوابیدم

با برخورد نور افتاب به چشم هام از خواب بیدار شدم..تصمیم گرفتم برم دوش بگیرم..یه تونیک بنفش با شلوار جین مشکی پوشیدم واز اتاق زدم بیرون...

نستود-سلام صب بخیر

من-سلام صبح تو هم بخیر

نستود-میسی

نوید-بهش نرسی

نستود-چرا؟؟؟

نوید رو به من گفت:

-سلام تو خوردی جوجو؟؟؟

من-اره..زیادی گرسنم بود

نوید خودشو کشید کنار وگفت:

- پس مواظب باشم منو نخوری..

- اووووووف

نشستم روی صندلی ویه لقمه درست کردم که نازلی دويد اومد سمتم..

نازلی-توتی جون...توتی جون، واس منم لقمه ميگيري

نوید-عشق بابا خاله رو که اذیت نمی کنه؟؟؟

نازلی-نه..

نوید همان طور که داشت بند ساعت مچی اش را می بست گفت:

-مطمئن؟؟؟

نازلی-مطمئن

نوید گونه نازلی و بوس کرد وگفت:

-خدافظ

من-خداحافظ

نهال-به به..خانم سحرخیز

من-سلام صبحت بخیر

نهال-صبح شماهم بخیر

من-مگه سحرخیزبودن بده؟

نازلی-همه سحرخیز یعنی شی؟

نهال-اخ قربون حرف زدنت بشم من سحرخیز یعنی صبح زودبیدار شده!

نازلی-هولا یعنی منم سحرخیزم؟

نهال-اره قربونت برم توهم سحرخیزی!

نازلی-وای ملسی همه!

نهال-چی کارامیکنید؟

نستود-تورو سننه؟

نهال-مرض اصلا کی باتو بود؟ خودتو عین نخود میندازی وسط؟!!

نستود-وای هورا من عاشق نخودم خوشحالم که شبیهشم هستم!

من-هه هه!

نستود-هنانه

نهال-چه ربطی داشت؟

نستود-ربط داشت دیگه توتیا استارت میزد بگه هنانه که زبونش نچرخید گفت هه هه!

نهال-بی مزه؟!!

نستود-خودتی

من-ای بابا بسه دیگه!

نستود-چشم راستی توتی تودرس و مشق نداری؟

وای خاک به سرم خیرسرم باید میرفتم دانشگاه

من-وایخدا بدبخت شدم

نهال-چرا؟

من-چون

نستود-چون بچش رو گازه

من-نه خیرم باید میرفتم دانشگاه

نهال-ا جدی کی باید میرفتی؟

من-امروز

نهال-اشکال نداره یه روزنری چیزی نمیشه که....!

من-وای نه نهال این استادمون که امروز باهش کلاس داشتم خیلی سگه

نهال-اشکال نداره بابا راضیش میکنی

ویه چشمک به من زد

نستود-خیلی خب خانوما روزخوشتون من باید برم شرکت ...

نهال- شرت کم!

من- به سلامت

نستود- بابایا!

نهال- نگاش کن همه چیش مثل دختر است!

لبخندی زدم و هیچی نگفتم از ندا خبری نبود نمیدونستم کجاست ولی پی گیرش هم نشدم چون ازش خوشم
نمیومد زیاد!

زود آماده شدم و رفتم بیرون که دید نوید اومد داخل خونه

نوید- کجا با این عجله

درحالی که تند تند داشتم بند های کتونی مو می بستم گفتم:

من- دارم میرم یونی دیرم شده

نوید- وایسا میرسونمت

اخیش بند کفشام تموم شد:- نه مرسی دارم میرم

نوید- گفتم وایسا خودم میرسونمت

هم چین با تحکم حرفش و زد که سرجام میخکوب شدم.. بدنبال نوید رفتم و سوار ماشین مدل بالای بی ام وش شدم

نوید- یونیت کجاست؟؟؟

من-

نوید- خب زود میرسیم..

نگاهم و از نوید گرفتم و به اطراف دوختم... اه دوباره گوشیش زنگ خورد.

نوید- الو جانم؟؟

....-

نوید- اره اره تا پنج دقیقه دیگه خودم و میرسونم.

.....-

نوید- زود اومدم.

اه خب چرا گفتمی من باهات پیام وقتی قرار داری با کس دیگه ای

نوید-توتیا من یه قرار مهم دارم بیشتر از ۳۰ مینم طول نمیکشه

من-مهم نیس

نمیدونم چرا ولی این حرف وزدم...

پوووف...بالاخره رسیدیم.

نوید-زود برمیکردم.

من-باشه

و زود از ماشین پیاده شد...بیشتر از دو دقیقه نبود که رفته بود که گوشیش زنگ خورد...کنجاو شدم شدید...خب حداقل می بینم کیه؟؟؟؟..گوشیش و برداشتم که دیدم میترا...نمیدونم چرا ولی یه حسی منو وادار به این میکرد که جواب دم..

من-بفرمایید

میترا-الو نوید

من-نوید نیسش

میترا-کجاست؟؟؟تو؟؟؟

من-جایی..البته گفته بود تلفن های تو روجواب ندما..ولی من دلم به حالت سوخت.

میترا-گوشیو بده نوید

من-بهت گفتم که..

گوشیو قطع کرد...الان احساس میکنم یه حس دیگه ای هم وادارم میکنه که برم این باکسش و چک کنم...حالا که نیست میرم...یادمه دیروز که داشت رمز گوشیشو میزد رمزش نازلی بود...پس منم زدم..ایول باز شد...بیشتر اس ام اس هاش مربوط میشد به میترا..

داشتم میخوندم که یهو در باز شد ونوید اومد...ای وای..

هول کردم فجیح واز هولم سریع گوشی روپرت کردم عقب که افتاد روصندلی عقب هی وای من بدبخت شدم که الان چاهم کنده شدست !

نوید-دیرنکردم که ؟

من-نهنه بابا

نوید-وا

من-چیه خب ؟

نوید-چرا اینجوری حرف میزنی ؟

من-چ چجوری حرف میزنم مگه ؟

نوید-چته توتیا؟ ترسیدی چرا لکنت گرفتی ؟

من-هیچ هیچی همینجوری

نمیدونم واقعا ترسم برای چی بود حس میکردم نوید اگه بفهمه گوشیشو نگاه کردم ازمن بدش میاد وحتى دیگه نمیخواه ریختم روبینه ولی ازاونجایی که من اصولا راستگو بودم تصمیم گرفتم به نوید بگم داشتم فوضولی میکردم که صداش خفم کرد

نوید-توتی تو گوشی منو ندیدی؟ همینجاها گذاشته بودما

دستام اشکارا میلرید چی میگفتم وای خدا

نوید-چته توتیا چرا دستات میلرزه !؟

من-نوید نوید چ.. چیزه من گوشیتو برداشتم !

نفسمو دادم بیرون وسیعی کردم از لرزش دستام کاسته شه ولی نشد که نشد

نوید ابروی چپش پرید بالا

نوید-خب که چی؟

من-یعنی نمیخوای منو خفه کنی الان؟ یعنی ازمن بدت نمیداد؟ یعنی نمیگی این دختر چقدر فوضوله !؟

نوید-خب بعدا حالتو میگیرم ولی خوبه خداروشکر فقط نگاه کردی کار دیگه ای نکردی وگرنه خونت حلال بود

وایی اگه بفهمه بامیترا حرف زدم اگه اون دختر فوضوله بهش بگه

ولی هرچی بود خودمو سپردم دست خدا ونوید هم منو رسوند یونی ومن ازش خداحافظی کردم ووارد دانشکده شدم

اوهوک شانس مارو این حیدری باید جلو من سبز میشد ایا ؟

اه خدا چیکار کنم حالا سریع راهمو کج کردم ورفتم طرف عطرا

من-سلام عشقم ... !

عطرا-سلام ومرض کدوم گوری بودی اومدم جلو درخونت صالحی قاطی کرد وهرچی ازدهنش دراومد بهم گفت

من-وا چرا ؟

عطرا-مرض گفت اسباب کشی کردی !

من-هان ... اره خب !

عطرا-کدوم گوری زندگی میکنی الان ؟

من-سرقبر تو..... !

عطرا-کجاهست حالا ؟فاتحه میدی برام ؟

من-اره حتما !

همه چیزرو به عطرا گفتم وبعدش هم عطرا کلی ورور زد وغروب هم ازش جداشدم وبه سمت خونه زن عمو اینا رفتم

.....جلوی درندارودیدم اوف — چقدر افاده ای هست این بشر !

ندا-خوبه خانم تشریف میارن..

من-بمیرم الهی...تک میزدی سریع خودمون ومیرسوندم..نمیدونستم انقدر چشم به راه منی تا از در پیام تو..

ندا عصبانی گفت:

-کی؟؟؟من ...اصلا چشم به راه میترا باشم بهتر از چشم به راه بودن واس توئه..

من-برو اون ور حالتو ندارما..

ندا-نکه من دارم؟؟؟

من-خوش به حالت..

رفتم داخل..نوید و دیدم که عصبانی داره طول حال و متر میکنه..اه..این بشر یا داره راه میره..یا داره با گوشیش ور ور

میکنه..

نوید-پوووف...خوش گذشت؟؟؟..معلومه باید بهت خوشم بگذره..چی از جون من میخوای؟؟؟..هان؟؟..

یا خدا..فک کنم سگ گازش گرفته..

من-با منی؟؟؟

نوید-نه با خودمم...

من - خداشفات بده..

وبه سمت اتاقم رفتم..داشتم میرفتم که فریاد نوید سرجا میخکوبم کرد..

نوید - وایسا ببینم..

من - بله؟؟؟

نوید - باچه اجازه ای امروز جواب گوشی منو دادی؟؟؟

وای...بالاخره زهرش و ریخت...نمیدونستم چی بگم...بغض بدی تو گلوم گیر کرده بود..از همه بدتر نگاه تحقیر امیز
نویدو...پوزخند رو لب ندا..

نوید - لطفا جواب من و بده..

من - متاسفم

نوید - چی؟؟؟...نشنیدم..متاسفی؟؟؟

نمی دونستم چی بگم...

نوید با لحن مهربانانه گفت:

-توتیا..چرا گریه میکنی؟؟

دستم و کشیدم به صورتم که دیدم..خیسه..من کی گریه کردم؟؟؟

نوید - متاسفم تند رفتم..

و سریع از خونه بیرون رفت..دویدم سمت اتاقم فقط گریه کردم..

نمیدونم کی خوابم برد..که با صدای نهال بیدار شدم.

نهال - دختر پاشو میخوایم شام بخوریم..

از روی تخت بلند شدم وبه دستشویی رفتم و صورتمو شستم...پووف نوید نبود..

نازلی - عمه جون...بابایی کو؟؟؟

وبعدش زد زیر گریه..

نهال نازلی و بغل کرد وگفت:

-گریه نکن فدات شم..الان زنگ میزنم..بهش..

اومد بره که زنگ بزنه که همون موقع تلفن زنگ خورد..نستود برداشت.

نستود-الو..بفرمایید.

...-

نستود-بله خودم هستم..

...-

نستود-بله..بله..برادرم هستن.

....-

نستود-چی تصادف؟؟؟

تپش قلبم کوبنده بود نوید تصادف کرده برای چی اخه؟چرا وای خدانکنه عصبی بوده بد رانندگی کرده وبعدم

یا امام هشتم خدایا دستم به دامن تو رو خدا نمیره ها

اگه بمیره منماصلا به من چه من که مقصر نیستم ... والا

-خفه شو توتیا خفه شواعصاب پسر رو داغون کردی بعد حالا هم خودتو مقصر نمیدونی؟

-خب چیکار کنم؟

-مرض وچیکار کنم پاشو برو بیمارستان

-وای راست میگی خاک به سرم شد من برم

من-نستود . نستود چیشد؟

نستود-نوید تصادف کرده بیمارستانه

من-برای چی؟

نستود-توتیا وقت ندارم باید برم بیمارستان

من-منم میام پس....

نستود-خیلی خب سریع آماده شو پس!

سریع دویدم رطرف اتاق واولین لباس دم دستم روپوشیدم واوادم بیرون هم نهال وهم نستود آماده بودن ولی داشتن باهم بحث میکردن ..

نهال-نستود منم میام !

نستود-لازم نکرده بمون خونه!

نهال-داداش منم هستا نوید ...!

نستود-دختر لجبازی نکن !الان مامان بیادبفهمه حالش بدمیشه!تبايد بمونی خب؟

نهال-باشه ولی فقط به خاطر مامان !

نستود-مرسی خواهرم

نهال-.....

نستود-توتیا بریم؟

من-بریم!

نستود رفت ماشین روروشن کرد وازپارکینگ دراورد ومنم خیلی سریع نشستم باسرعت نروروند طرف بیمارستانی که حتی اسمشم ندیدم وپیاده شدیم ونستود به حالت دورفت داخل وپرس وجو کرد ومن فقط با استرس دستامو توهم قفل میکردم ویاقلنجاشون رومیشکوندم دستام مثل بیدمیلرزیدنستود بعداز ده مین اینا اومد پیشم

نستود-حالش خوبه مثل اینکه ولی خب سرش یکمی بر اثر ضربه زخم شده!

نمیدونم چرا وچطوری ولی ازدهنم پرید:وای خدامرگم بده همش تقصیرمن بود؟میدارن بینمش؟

نستود-چی تقصیر توبود؟یعنی چی؟

من-هیچی هیچی نستود میگم میدارن بینمش؟

نستود-خیلی خب نگو زورت نمیکنم اره میدارنش ولی سریع باید بیای بیرون!

من-باشه!

ازنستود پرسیدم کدوم اتاقه وراه افتادم پاهام میلرزید دستام که بندری میلرزید ولی از همه مبهم تر برام لرزش قلبم بود که انگار داشتن توش خونه تکونی میکردن

وارد اتاق شدم!هی وای من این نوید بود؟سرشو بسته بود وچشماش بسته بودزیرلب

زمزمه کردم:الهی قربونت برم من ببین باخودت چیکار کردی؟

چشمم گرد شد چی؟ من قربونش برم؟ چی گفتم؟؟؟؟ چرا اینجوری گفتم؟؟؟؟ اصلا این چه جوری از ذهنم گذشت؟؟
 شرمم میشد سرمو بیارم بالا من چرا اینجوری کردم؟ با اینکه نوید نشنیده بود ولی خب منم حالم خوش نبود حس
 بدی تو دلم بود..... راه رفته روبرگشتم ورفتم طرف نستود وازش خواستم منوبره خونه!

نستود-حرف زدی باهاش؟

من-نه خواب بود نتونستم!

نستود-کار خوبی کردی باید استراحت کنه!

من-اوهوم!

رفتیم خونه همینکه وارد خونه شدیم سوالای نهال وندا وزن عمو شروع شد ولی من رفتم تواتاقم وسیعی کردم دلیل اون
 حرف مزخرفمو بفهمم ولی هرچی بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم!
 از روی تخت بلند شدم وبه سمت دستشویی رفتم که گوشیم زنگ خورد...شمارش ناشناس بود..جواب دادم.

ناشناس-دختره عوضی میدونی چه بلایی سر نوید آوردی؟؟؟

اه اه ...این دختره میترا بود..به چه حقی به من میگه عوضی..اگه من عوضی ام اون چیه؟؟؟

جوابشو ندادم و گوشیمو قطع کردم..بعدم شمارش و انداختم توی بلک لیسم..ورفتم که صبحانه بخورم..اولین کسی که
 چشمم بهش خورد..نازلی بود..که تنها نشسته بود و داشت گریه میکرد..رفتم بغلش کردم و بهش گفتم:

-نبینم نازلی خانم ما گریه کنه...

اول حرفی نزد ولی بعد از چند دقیقه اروم با حق هق گفت:

-توتی..جون..دلم..واسه..بابا..نویدم..تنگ..شده

وبعد تر از قبل گریه کرد..نهال از تو اشپزخونه اومد بیرون وگفت:

-نازلی پاشو صبحونت وبخور بیرمت پیش نوید.

نازلی زود دوید تا صبحانه شو بخوره..خیلی خوشحال تموم صبحانشو خورد...وزود رفت که آماده بشه..معلوم بود که نوید
 وخیلی دوست داشت..منم اگه همچین بابایی داشتم...هییییییی..بلندشدم که نهال ودیدم که تند تند داره بند کتونیش
 ومیپنده..

نهال-توتی جون میشه شما نازلی ببری پیش نوید..دیرم شده..توروخدا

خودمم دلم واسش تنگ شده بود..

من-باشه میبرم..

چی؟؟؟؟...دلہ واسه نوید تنگ شده..دستمو گذاشتم روی پیشونیم که ببینم تب دارم یا نه...نه خداروشکر..هذیونم که نمیگم..

نازلی-توتی جون..توتی جون بریم؟؟؟

من-زود آماده میشم میام..

سریع رفتم توی اتاقم ولباس بیرون تنم کردم ورفتم پیش نازلی..دم درکه رسیدم نستود و دیدم که داره میاد تو

نستود-به به دوتا خانم خوشگل این موقع کجا دارن میرن؟؟؟

نازلی باخوشحالی-میخوایم بریم بابانویدم و ببینیم..

نستود-پس دوسوت وایسین منم بیام..

دوتا سوت زدم وگفتم:

-اینم از دوتا سوت..خب ما رفتیم..

نستود زود دوید وگفت:

-بریم..

ورفتیم سوار ماشین نستود شدیم..پیش به سوی نوید..

وقتی رسیدیم بیمارستان..نازلی زود دوید پیش نستود..خدا روشکر ضربه زیادی به سرش نخورده بود..چون اثری از باند و این چیزا نبود..

نستود-یکم تحویل..اق داداش.

نوید-شما؟؟؟

نستود-باشه..باشه..بههم میرسیم اقا نوید.

نوید رو به من گفت:

-شما چرا زحمت کشیدین

من-خواهش چه زحمتی

نوید چشمکی زد و به همراه نازلی راه افتاد و من و نستود پشتشون..

نوید نازلی گذاشت زمین و گفت:

-نستود میری خونه دیکه؟؟؟

نستود-اری..برادر

نوید-خب پس من شرکت کار دارم میرم..

نازلی از پیش نوید تکون نمی خورد..و وقتی از نوید جدا شد زد زیر گریه...وای خدا این دختر چقدر بابایی تشریف داشت..رفتم و بغلش کردم کمی باهاش صحبت که کردم اروم شد ویهو گفت:

-مامان من میشی؟؟؟

من-چی؟؟؟

نوید هنوز نرفته بود که با صدای چی من برگشت و گفت:

-چی شد؟؟؟

نازلی با خوشحالی رو به نوید گفت:

-بابایی بابایی..میشه توتی جون مامانم بشه

نوید هنگ کرد..ای خدا این بچه چی میگفت.

چشمم گرد شده بود و تپش های قلبم کوبنده!نازلی داشت چی میگفت؟یعنی الان نوید بهش چی میگه؟قبول میکنه؟

خدا کنه قبول کنه ... خدا کنه بگه باشه!ولی باحرف نوید میخکوب شدم!

نوید-اخه چرا بابایی؟

نازلی-خب اخه مهلبونه وخیلی هم دوشش دالم!

نوید-خب خودت مامان داری دخترم!میترا مامان تونه دیکه!

اه تف تواین شانس بازم این میترای عوضی!هنوزم حرفای صبحش توگوشم زنگ میزد اشغال اگه الان کنارم بود

خفش میکردم!

نازلی-نمیخوام من ازمیلتابدم میاد!

نوید لب پایینشو گزید و بالبخمند مهارنشدنی وشیطنت افزود:دخترم چرا میترا به این خوبی؟!

داشتم حرص میخوردم فجیح پسر پررو!بمو تند تند میگزیدم وپوستشو میکندم!که مزه شور خون روحس کردم!

نوید بهم نگاه کرد! چشمش گرد شد!

نازلی-بابایی نوموخوام!

نوید-پ چی مخوای بابایی؟

نازلی-توتیا جون مامانم باشه!

نوید-اخه

نازلی-بابا!

نوید-باشه!

تعجب کردم .. نفسام کشدارشده بود یعنی قبول کرد؟ یعنی من ونوید وای خدا دلم لرزید قلبم داشت دیوانه وار میکوبید

گرگرفتم هیجان داشتم بدجور

نازلی-هولآآآآ بابایی!

نوید-.....

من-.....

نازلی-بابایی عاخستم!

نوید-منم باباجون! حالا باخاله توتی میری خونه؟

نازلی-بابا؟!

نوید-اخ ببخشید منظورم این بود که بامامان توتی میری خونه؟

حس شیرینی زیر پوستم خزید حس آرامش حس شادی!

نازلی-اله میلیم!

من-خداحافظا!

نوید-به سلامت!

بانازلی رفتیم خونه و نازلی رهی اتاقش شدنوید روندیدم برای شام نیومد خونه! حتم میدادم بامیترا باشه! ومنم بعدازشام رفتم تواتاق خودم وخزیدم زیرپتو وبه اتفاقات امروز فکر کردم تاخوابم برد.....!صبح باید میرفتم دانشکده!

از ماشین پیاده شدم و سریع به طرف کلاس دویدم...وای تاحالا سابقه نداشتم خواب بمون ...حالا امروز عهد روزی که با تقوی کلاس دارم باید خواب بمونم..وایی رفت تو کلاس...اووف..بیخیال کلاسای امروز شدم..ورفتم خونه..درو که باز کردم خوردم به یکی...اخ...سرمو بلند کردم دیدم نوید..

نوید با عجله گفت:

-متاسفم..

وزود رفت..این چش بود؟؟؟..داشتم به جای خالی نوید نگاه میکردم که یکی بغلم کرد..دیدم نازلیه..روی زانوم نشستم و گونه اش و بوسیدم و گفتم:

-چطوری عشقم؟؟؟

نازلی با ناز و ادعا گفت:

-خوفم.

من -اخ تو چقدر شبیه نویدی

نازلی با حالتی گرفته گفت:

-ینی من زشتم؟؟؟

-مگه من زشتم که تو بخوای زشت باشی؟؟؟

نوید بود...یه تای ابروش وبالا انداخته بود..وداشت با نازلی صحبت میکرد..بلند شدم...نوید نازلی و بغل کرد و روبه من گفت:

-بیا بریم تو..

لبخندی زدم و پشت نوید راه افتادم...وقتی رفتم تو با اولین کسی که چشم تو چشم شدم..میترا بود...میترا سریع اومدم سمت نوید و دستش و به طرف نازلی گرفت که بیاد بغلش ولی نازلی گفت:

-نمیخوام.

میترا با ناراحتی گفت:

-دخترم بیا بغل مامان

نازلی با اخم گفت:

-تو مامان من نیستی.

میترا کلافه گفت:

-اگه من نیستم پس کی مامانته..نوید نگاه کن..

وبه نشانه قهر صورتش به طرف دیگه ای چرخوند...

نوید همان طور که با عشق به نازلی نگاه میکرد گفت:

-نگاش کردم..

نازلی گفت:

-مامان من فقط توتی جونہ..

وای...عاشقتم نازلی..خوب حال این دختره رو گرفتی..میترا رو نگاه..چشمات از حدقه زده بیرون..با اخم رو به نوید کرد

وعصبانی گفت:

-نوید این چی میگه...

نوید با لبخند روی لبش گفت:

-میگن حرف راست از کی بشنو؟؟؟

من -ازبچه..

میترا عصبانی رو به من گفت:

-تو یکی دیگه حرف نزن..که به وقتش اساسی حالت و میگیرم..

من -شما بیجا میکنی..

میترا به سمتم هجوم آورد که چشمم گرد شد بسم ا....

میترا -خفه شو عوضی وقتی که حالتو گرفتم میفهمی اونوقت!

یه قدم کشیدم عقب و باصدایی بلند ورسا گفتم:هیچ گ*ه*ی نمیتونی بخوری!

میترا به سمتم خیز برداشت که نوید محکم کمرشو گرفت و سرزنش وار گفت:میترا!

میترا-چیه ببین یه چیزبهبش بگو نوید!هرچی ازدهنش بیرون میاد بهم میگه!

نوید-توتیا بروداخل اتاق!

انگار به بچش حرف میزد و دستور میداد!

من-نمیرم !

نوید-توتیا !

من-چرا من برم ؟

نوید ملتزمانه به میترا نگاه کرد که میترا گرفت قضیه رو واخماشو کشید توهم !

میترا-باشه میرم ولی بعدا میبینمت عزیزم !

به دنبال این حرفش روی نوک انگشتای پاش بلند شد و گونه نوید رو بوسید که چشمامو با حرص بستم !

وقتی داشت از کنارم رد میشد زمزشو شنیدم :بعدا حساب تویکی روهم میرسم !هنوز میترا و نشناختی !

دهنم وباز کردم یه چیز بهش بگم که سریع رفت ودر رو کوبید به هم!

نوید-توتیا چرا گوش ندادی ؟!

من - چرا باید گوش میدادم؟

نوید-چون من گفتم !

من-وچرا باید چون توگفتی گوش میدادم !

نوید-بسه توتیا بسه !چرا نمیفهمی از کل کل کردن باهات خسته شدم؟چرانمیفهمی؟

من-من میفهمم توچرا نمیفهمی من ازاون دختره بدم میاد !چرا اخه؟

نوید-سوال منو باسوال پس نده !

بابغض دویدم سمت اتاق ودر رو کوبیدم به هم !بغض توگلوب داشت خفم میکرد !

این چه شانسی بوداخه؟چرا سرم داد کشیدنوید؟اشکام گوله گوله اومدن پایین وبه فکر فرو رفتم !

من انقد ضعیف نبودم !

بودم ؟

نه نبودم !

نبایدم میبودم !

پس سریع اشکامو پاک کردم وبه خودم پوزخند زدم !

نمیدونم چقدر گریه کردم تا خوابم برد...وقتی بیدار شدم شب شده بود...اصلا دلم نمیخواست از اتاق بیام بیرون..درزدن
پاشدم دروباز کردم..نازلی بود..اومد تو وزد زیر گریه..
نازلی-توتی جون تو دیگه نمیخواهی مامانم باشی..
اووف..بمیرم واسه توی بچه
بغلش کردم و گفتم:
-نازلی جونم تو خودت مامان داری.
نازلی عصبانی شد و گفت:
-اون مامان من نیست.
من-چرا هست.
نازلی از اونجایی که معلوم بود لجبازه گفت:
-نیست.
منم شروع کردم مثل خودش لجبازی کنم و گفتم:
-هست..
یهو یه صدا اومد که گفت:
-نیست..
نوید بود..اصلا حال حوصله ش نداشتم..معلومه نیست با خودشم چند چنده..انگار نه انگار که نویدی هست ..روبه نازلی
گفتم:
-چرا فدات شم...زن بابات مامانت میشه.....
نازلی با عشوه گفت:
-میشه شما زن بابا نویدم بشی؟؟?
نوید عصبانی شد و رو به نازلی گفت:
-نازلی بس کن...توتیا رو هم اذیت نکن...بیا بریم نهارت بخور..توتیا تو هم همین طور..
من:

-نمیخورم.

نوید:

-نشنیدم؟؟؟

نگاش کنا..بچه پررو

من -نمیخورم..

نوید برگشت روبه من وگفت:

-میخوری بدو..

اووف..نازلی گذاشتم زمین که رفت پیش نوید وبا نوید رفت بیرون...در اتاق وبستم وروی صندلی نشستم...اووف
نوید...نوید..اه..متنفرم ازش..گوشیم زنگ خورد..والای این میتراست..کی شماره من وبهش داده..صدرصد اقا نوید..یک حالی
ازت بگیرم ...جواب دادم

من -بله بفرمایید.

میترا عصبانی دادزد:

-خفه شو دختره ی پررو..

نداشتم حرفش و ادامه بده وگوشی وقطع کردم...سریع شمارش و انداختم توی بلک لیست...والای نوید حسابت ومیرسم
حالا شماره من ومیدی به این دختره ی...

تا غروب داشتم باخودم حرف میزدم وفکر میکردم !

ساعت نزدیک هشت شب اینا بود که هرچی نهال اینا صدای میکردن برم پایین برای شام نمیرفتم !

عقلم به جایی قد نمیداد !

ساعت نه شد !

نه مثل اینکه اقا تصمیم نداشت بیاد !

به جهنم !

سریع رفتم آماده شدم !

میخواستم برم دنبالش وگر نه اینجوری اروم نمیشدم ! بادو ازپله ها رفتم پایین !که چشمای نهال ونستود گردش !اما
نداداشت باپوزخند بهم نگاه میکرد !

توروح دختر بیشعور !

نهال-کجا توتیا؟

نستود-این وقت شب کجامیخوای بری ؟

من-دارم میرم بیرون کار دارم !

نهال-چه کاری ؟

نستود-واستا میرسونمت !

من-نه مرسی سریع برم یه جزوه سر خیابون ازدوستم بگیرم میام !

نستود-دوستت خوشگله ؟منم بیام ؟

این پسر همیشه شوخی میکرد !

من-نه خوشگل نیست !

نهال-واستا بانستود برو !

من-نه خودم میرم نهال پا دارم !

نهال-میدونم پا داری ! بیشعور میگم تنهایی بده !

من-بد نیست من رفتم بای !

و بدون اینکه منتظر حرفی باشم ازطرفش زدم ازخونه بیرون !

داشتم میرسیدم به سرخیابون که ماشین نوید رو دیدم !

ازکنارم رد شد یک ان سرش روبرگردوند وباچشمای گرد شده نگاهمکرد ! انگار شک داشت من باشم !

سریع دور زد ! ومن هم همونجا واستاده بودم !

بالخم غلیضی که روپیشونیش بود پیاده شد وبه طرفم اومد !

نوید-کجا ؟

من-.....

نوید-باتواما ! کجااین وقت شب ؟

من-.....

نوید-توتیا باتواما اینجا چه غلطی میکنی الان؟

من-به تو چه؟

نوید-چی؟

من-نخودچی!

نوید-نشیندم!

من-کدوم قسمتشو!

نوید-دوباره بگو! به من چی؟

من-هان باشه! به تو چه! به عبارتی ب-ه-ت-و-چ-ه

نوید به سمتم خیز برداشت و بازو هامو گرفت تودستاش واز لای دندونای به هم چسبیدش غرید-که به من چه اره؟

من-اره دقیقا باهوش!

نوید-خفه شو! این موقع شب اینجا چه غلطی میکنی؟

من-به توچه!

صورتتم سوخت! افتادم روی زمین! بغض چنگ زد توگلوبم! چرا زد منو؟ چرا؟ چی گفتم مگه؟

نوید-خفه شو عوضی! مشتریات کجان ها؟

دیگه واقعا اتیشی شده بودم! بدجور! حق نداشت به من توهین کنه!

اصلا حواسم نبود که گونه هام خیس اشک!

بلند شدم ایشتادم روبروش!

دستمو بردم بالا و سمت چپ صورتش فرو اوردم! برای ثانیه ای دستم لرزید!

حالا نوید داشت با چشمای گرد شده بهم نگاه میکرد!

یه پوزخند تحویلش دادم: به تو چه؟ قایم شدن! هه! ازپسرعموی بی غیرتم ترسیدن! ازاین پسرعمویی که شماره منو

داده به دوست دختر عزیزش تا حال منو بگیره! ازاین کسی که روبرو ایستاده و دستشو روم بلند کرد ازاینی که

باقی حرفمو خوردم!

چی میخواستم بگم؟

چی داشتیم بگم ؟

چرا باید نوید سر من غیرتی شه ؟

چه توقع هایی دارما !

نوید-توتی..... توتیا چی میگی تو ؟ کی شمارتو داده به میترا !

من-نمیدونم ازخودش بپرس !

نوید-واضح بگو !

راه افتادم سمت خونه ویلند گفتم : حرفی باتویکی ندارم !

نوید-توتیا توتیا ! واستا بینم !

دستمو کشید برگشتم طرفش ! رفتم توشکمش تعادلمو ازدست دادم داشتیم می افتادم که دستاش دورکمرم حلقه شد !

این چه وضعیتی بود ؟ قلبم دیوونه بار می کوید ؟ چم شده بود ؟

چرا حس میکردم گونه هام داره اتیش میگیره ؟

صدای نوازش گرانشو شنیدم کنار گوشم : درست برام توضیح میدی ؟

انقدر مسخ لحنش شده بودم که بی اراده هم چیو بهش گفتم !

بعد ازپایان حرفم یه نفس عمیق کشیدم ! وای خدا اصلا یادم نبود سریع ازبغلش اومدم بیرون ! لبخندی رولیش جاخوش

کرده بود ! باعث شد همه ی اون حس هارو پس بزنم ودوباره عصبانی بشم !

من-چیه لبخند میزنی ؟ خوشحالی ؟

نوید-هیس دختر اروم باش ! من شمارتو ندادم بهش ! میدونم باهاش چیکار کنم !

وپشت بند این حرفش یه چشمک بهم زد !

وا این چش شد یهویی ؟

اووف چه قدر سرد بود...دستام وگرفتم روی بخاری تا گرم بشم...نهال داشت میز شام ومیچیند...رفتم کمکش کنم...ماشالله

چقدر غذا درست کرده بود...میز که چیده شد همه اومدند والته اون ندا...نگاه تحقیر امیزش و بهم انداخت ونشست سر

میز..شامم خوردم واز خدمتکار خونه تشکر کردم ورفتم اتاقم...وای فردا امتحان داشتیم..کتابم واز توی کیفم در اوردم

وشروع کردم به تمرین...اه...هیچی تو مخم نمیرفت..ریاضیم همیشه زیر خط صفر بود..تصمیم گرفتم برم ببینم کسی

ریاضیش خوبه...تا بهم یاد بده...رفتم پایین...نستود وندا نبودند...نوید ونهالم داشتن فیلم میدیدند ونازلی همه سرش

وگذاشته بود رو پای نوید وخواایده بود..رفتم طرفشون ورو به نهال گفتم:

- نهال چون ریاضیت خوبه؟؟؟

نهال ناله کنان گفت:

-اخ..اخ..نگو...متنفرم از ریاضی ..نه ریاضی م اصلا خوب نیست..ولی نوید ریاضیش توبه..حالا واسه چی میخوای؟؟؟

من -فردا امتحان دارم هیچی تو مخم نمیره..

نهال -خب نوید بهت یاد میده.

من -نه مزاحم نمیشم

نوید همون طور که سرش تو گوشیش بود گفت:

-مراحمی..فقط پنج مین وایسا نازلی و بیرم تو اتاقم..

بلند شد و نازلی و بغل کرد و به طرف اتاقش رفت..منم همون طور مثل چوب خشک و ایستاده بودم که ببینم نوید میاد

یا نه..دیدم که نوید اومد و روبه من گفت:

-خب بیا بریم...دنبالش رفتم که به سمت اتاقم میرفت...درباز کردم و رفتیم تو..اوف دفتر کتابم و باز کردم و هر جا مشکل

داشتم و بهش گفتم....

یا خدا..هنگیدم..نمیدونم چرا نمیتونم اصلا حواسم و جمع کنم..یه بار دیگه واسم توضیح داد یاد گرفتم ایول..خیلی خوب

توضیح میداد و راحت یاد گرفتم...بعد از اینکه تمام مشکلام و حل کرد..گفت:

-خب دیگه چیزی نمونده؟؟؟

با خوشحالی گفتم:

-نه مرسی همه رو یاد گرفتم..

بعد بلند شد و شب بخیری گفت و رفت..وای بوی ادکلنش هنوز توی اتاق پخش بود..اوووف..تلخ و..وای توتی جون

بیخیال..بخواب که فردا دیر میرسی یونی...بلند شدم و برق اتاق و خاموش کردم ..اوف تا خود صبح این هی ول خوردم..مگه

خوابم میبرد...اوووف بالاخره صبح شد..عجیب منگ بودم...پاشدم که آماده بشم ..زود یه دوشه یه ربع گرفتم و زدم بیرون...یه

مانتوی سفید باشلوار و شال مشکی تنم کردم و دویدم که ادکلن بزنم که ادکلنم از دستم افتاد شکست...وای...ادکلن به

درک عطر نوید...توتیا چی گفتی؟؟؟؟...هیچی هیچی هذیون بود...زود کیفم برداشتم و دویدم که صبحانه بخورم برم

امتحان بدم...سرمیز همه بودند الا نوید...صبحانه م و زود خوردم و رفتیم...اولین ماشین که رد میشد دست تکون دادم...سوار

شدم و ادرس دادم..توراه بودم که گوشیم زنگ خورد...عطرا بود..جواب دادم..

عطرا-سلام خواهری کوچایی؟

من-سلام اجی توراهم

عطرا-بدو که مثل دیروز دیر نرسی..

من-باوشه..امروز زودتر از خواب بیدار شدم...

عطرا-افرین..خانم سحرخیز.

من-میسی خواهر..

عطرا-خواهش میشه..

من-خو اجی کاری باری؟

عطرا-نه فدات

من-فعلا

گوشی قطع کردم و گذاشتم توی کیفم.

راننده هی از توایینه نگاهم میکرد!

یه چشم غره مشت بهش رفتم که نگاهشو دوخت جلو!

جلوی دردانشگاه پیاده شدم و کرایه روحساب کردم و وارد دانشکده شدم!

اول از همه عطرا رو دیدم که با سپیده داشت صحبت میکرد وزیر چشمی حواسش به تایماز بود!

تایماز یکی از پسرایبی بود که تودانشکده دل خیلی از دخترارو برده بود که عطراهم جزوشون بود!

پسر خونگرم ومهربونی بود وباهمه رابطه برقرار میکرد و طوری نبود که خودشو بگیره!

انگار که سنگینی نگاهم روحس کرده باشه!

سرشو برگردوند طرفم ویه لبخند عطرا کش زد!

وا به طرفم قدم برداشت وبادوتا قدم بزرگ خودش رورسوند بهم!

تایماز-سلام خانوم!

من-سلام خوبی؟

تایماز-شوما بهتری!

باهاش راحت بودم مثل برادرم بود!پسر باحال وباجنبه ای هم بودش!

خیلی هم خوشتیپ و خوشگل بود! چشمای سبز!
 اگه عطرا دوستش نداشت مخشو میزدم!
 وا خاک به سرت توتیا! تو برو مخ نوید و.....
 بسه بسه من دیگه اصلا دوست ندارم راجب این موضوع فکرکنم!
 انقدر توافکارم غرق بودم که نفهمیدم تایماز داره شونه هامو تکون میده!
 سرمو چرخوندم با نگاه خیره بچه ها روی دست تایماز و شونه من عصبی شدم!
 شونمو با یه حرکت از دستش جدا کردم و باخم به طرف عطرا رفتم!
 تایماز-توتیا..... توتیا صبر کن! چیشد اخه؟
 من-چی شد؟ انتظارداشتی چی بشه؟ بچه ها چه فکری میکنن الان؟
 تایماز-هرفکری میخوان بکنن!
 عطرا-سلام!
 من-سلام!
 تایماز-سلام عطرا خانوم!
 من-بله برای شما عادیه ولی برای من نه!
 تایماز-نگران نباشید کسی حق نداره بهتون توهین کنه!
 من-چجوری نگران نباشم؟ همین الان سنیگینی نگاهاشون روروی خودم حس میکنم!
 تایماز چشم چرخوند و گفت: خودم حلش میکنم!
 نتونستم چیزی بگم چون باید میرفتیم سر کلاس!
 باهم وارد کلاس شدیم!
 تایماز کنارمن و عطرا هم کنار تایماز بود!
 نگاه ها چرخید سمت ما!
 بعضی پسرا و دخترا باپوزخند و حسرت و بعضی هم بالبخند نگاهمون میکردن!
 باز دوباره قاطی کردم!

تایماز کنارم نشست واروم گفت : بعد از کلاس بمون کارت دارم !

چه کاری داشت بامن یعنی ؟

چی میخواست بگه ؟

اصلا چیزی میخواست بگه ؟

واااا !

اصلا از درس هیچی نفهمیدم !

داشتم ازفوضولی میمردم تا ببینم تایماز چی میخواد بهم بگه !

بالاخره کلاس تموم شد واز کلاس زدم بیرون رفتم توی حیاط وایستادم تا تایماز از کلاس بیاد بیرون...بالاخره اومد..استرس گرفته بودم نمیدونم چرا...

تایماز-بیا بریم یه جا بشینیم..

رفتم سمت یه نیکمت ونشستیم...اه حرفت ووزن دیگه...

تایماز همون طور که داشت با گوشیش ور میرفت گفت:

-نمیدونم چجوری بگم...من...

د جون بکن بگو دیگه...

تایماز-من عاشق شما شدم

زکی...این همه وقت من واجیر کرده بود که بگه عاشقتون شدم ... بلند شدم واز دانشگاه زدم بیرون ... اصلا به حرفای تایماز فکر نکردم ... همین که اومدم بیرون وایستادم تا تاکی بگیرم که یه بی ام و جلو وایستاد ... راننده شیشه رو کشید پایین گفت:

-خانوم خوشجله سوار شو ...

همین یکی وکم داشتیم ... صدای بوق های متمدد پسر میومد ومن همین طور میرفتم وبه حرفاش گوش نمیدادم...تا از ماشین پیاده شد وگفت:

-توتیا من نستود...

خدا نکشتت پسر ... برگشتم وقیافه نستود که قرمز کرده بود از بس خندیده بود ونگاه کردم ...

اعصیانی گفتم:

-خیلی شوخی بی مزه ای بودا ...

نستود با تعجب گفت:

-وا؟؟؟

سوار ماشین شدم و گفتم:

-وا نه وارنا

نستود با خنده گفت:

-توروخدا؟؟؟

کلافه گفتم:

-اره به خدا ...

انقدر خسته و کلافه بودم که اصلا حال نستود وبا نمکدون بازی هاش نداشتم ... کلافه هی با کیف بازی کردم که اخر سر نستود اعصابش خورد شد و گفت:

-اه توتیا تو اعصابت خورده چرا سر اون کیف بدبخت خالی میکنی؟؟؟

چپ چپ نگاه کردم که زود گفت:

-بیخشید ببخشید اصلا کیف و گذاشتن واسه همین وقتا ... خالی کن خالی کن ...

یهو زدم زیر خنده ... دیونه شده بودما ...

دیوونگی هم عالمی داشتا هه هه !

نستود-خب چه خبرا ازدانشگاه خانم سنگین ؟

من-خانم سنگین ؟

نستود-هه هه ! اره دیگه اصل محل ندادیا !

من-برو بچه پرو !

نستود-توتیا من با دیدن این رفتارت یه تصمیمی گرفتم ؟!

من-چه تصمیمی؟

نستود-میخوام ازت خاستگاری کنم !

چشمام گرد شد تا آخرین درجه و با تعجب به نستود نگاه کردم !

زد روترمز و خیلی جدی برگشت بهم نگاه کرد !

ابروی چپش روداد بالا و گفت: خب جوابت چیه ؟

فکر میکردم داره شوخی میکنه !

من-هه هه ! برو بابا با این شوخیای بی مزه !

نستود-اولا شکمت بره دوما شوخی نیست جدیه !

من-چی ؟

نستود-وا همسر ایندم میشی؟ امید خونم میشی؟ چرخ اتاقم میشی؟ لوستر پذیراییم میشی ؟

چند لحظه طول کشید تا حرفاشو تجزیه و تحلیل کنم که با صدای خندش فهمیدم همش سرکاری بوده !

نستود-هه هه هه هه ! خانوم رفتی تورو یا؟؟؟؟

من-مرض ! بیشور خنگ !

نستود-چون جدی جدی بهت درخواست ندادم اینارو میگی ؟

من-نستود !

نستود-جان دلم ؟؟؟؟

بازم چشمام گرد شد نستود بقی زد وزیر خنده و گفت بی جنبه !

من-بی جنبه خودتی ! خب خیلی جدی حرف میزنی !

نستود-خب تو چرا باور میکنی؟

من-بی ادب باور نمیکردم با اون ژستت ؟

نستود-هه هه ! توتی یه لحظه خودم داشتم به خودم شک میکردم که نکنه درخواستم راست راستکیه !

من-خیلی ..

نستود-فش بده راحت باش عزیزم !

من-خیلی خری !

نستود-هوی گفتم فش بده نگفتم منو به حیوونا نسبت بده که !

من-حقته !

نستود-نه بابا !

من-حقا که خری!

نستود-بسه دیگه پرونشو !

من-چشم ولی خدایی خیلی خری !

نستود-اه باشه بابا !

فکر کنم ناراحت شد خب چیکار کنم فکر میکردم جنبش بالاباشه !

اوف حالا کی میخواد نازاینو بکشه ؟

من-نستود؟ نستودی ناراحت شدی داداشی ؟

عین برق گرفته ها برگشت طرفم وباخم گفت : دیگه به من نمیگی داداش ها !

من-وا چرا ؟

نستود-چون که (چ) چسبیده به (را)

لب ورچیدم و قیافمو چپ وچول کردم !

من-خیلی بدی خب دوست دارم بهت بگم داداشی !

نستود یه چیزی زیر لب گفت و بعدش بلند گفت : لازم نکرده همون بگو نستود ! اسم به این قشنگی دارم !

من-باشه بابا ! نزن حالا ! نستود جونم !

نستود-میخوای خرم کنی؟

من-اون که خدادی هستی !

نستود-خیلی روداری خداو کیلی !

من-به نستود جونم کشیدم !

نستود-اوف چه جونم جونمی هم میکنه !

من-بمیر بابا بت میگم داداش همیشه یا یک من عسل خوردت میگم جون مسخرم میکنی ! حقا که لیاقت محبت کردن

نداری !

نستود-خیلی خب بابا جوش نیار! هرچی که دوست داری بگو اصلا!

من-باشه داد.....

نستود-هرچی به غیر از داداشی!

من-داداش؟

نستود-اه توتیا مسخره بازی نکن!

دلخور شدم از دستش میخواستم باهاش شوخی کنم مثلا!

من-چشم!

تاخونه بانستود حرف نزدم نستودم زیاد حرف نزد فقط گهگاهی صدام کرد و دید من جواب نمیدم بی خیال شد!

رسیدم توخونه بعد از سلام کردن به ندا افاده ای ونهال عشقم وزن عمو پریدم توحموم ویه دوش اب گرم گرفتم که کلی

سرحالم آورد!

یه کش وقوسی به بدنم دادم وبه سمت کمد رفتم ... یه تونیک ابی از توی کمد برداشتم با شلوار لی مشکی وشال

مشکی ... تنم کردم وموهام وبستم ... عاشق موهام بودم خیلی ناز بود ... یه نگاه توی اینه به خودم کردم ... هوس یه

ذره ارایش کردم ... یه ارایش ملایم کردم ورفتم پایین ...

نستود با دیدن من باتعجب گفت:

-واایی این سفید برفی کی اومده خونه ی ما؟؟؟

یه تای ابروم وبالا انداختم وگفتم:

-یه ماه تقریبا ...

نستود بچگونه گفت:

-زن من میشی؟؟

خیلی جدی گفتم:

-نه ...

نستود-نگو که میخوای ادامه تحصیل بدی

من-اتفاقا میخواوم درس بخونم ...

همون موقع نوید به همراه نازلی اومد توی حال ... نوید با سرسلامی کرد بهم منم مثل خودش باسرجوابش و دادم ... احساس کردم یکی بقلم کرده دیدم نازلی .. منم بقلش کردم و گفتم:

-نازلی خانوم ما چطوره؟؟؟

نازلی-خوفم ...

من-منم خوبم گفتم درجریان باشی

نوید-درجریان بود از قبل

من-نه بابا؟؟؟

نوید همون جوری که به تی وی زل زده بود گفت:

-اره بابا

بی تفاوت گفتم:

-چون تو گفتی باور کردم ...

نوید زود گفت:

-حرفم و پس گرفتم

مثل خودش زود گفتم:

-حرف زده شده پس داده نمیشود ..

نازلی خنده نازی کرد عسیسم ...

نوید روبه نازلی گفت:

-ای جونم ... من فدای کی بشم خوبه؟؟

نازلی-فدای توتی جون

خندم گرفته بود از دست تو دختر ... نوید که دید خندم گرفته گفتم:

-بخند باید م بخندی ... معلوم نیست دخترم وچیکار کردی از صبح تا شب میگه توتی جون توتی جون ...

پشت چشم نازکی کردم و گفتم:

-ماییم دیگه اق نوید

نوید-نه بابا خوب شد گفتمی فکر کردم پسرشجاعی

من -چیزی از پسر شجاعم کم ندارم

نوید-چرا فرق داری باهات

کم آورده بودم .. گفتم:

-خب باشه تو خوب

نوید-خودمم میدونم

من-از بس خودشیفته ای

نوید-افرین به تو که خودشیفته نیستی...

من-اقا ما توپ پلاستیکی دولایه شما توپ فینال جام جهانی!

اقا ما دستمال توالت شما دستمال مرطوب کننده!

اقا مه ته تلخ خیار شما ماسک اناناس بارایحه هلو!!

نوید سری تکون داد وگفت:

-چی بگم واللا

نستود خندش گرفته بود گفت:

-کم آوردی بد نوید ...

نوید با تعجب گفت:

-کی من؟؟

نستود-نه من

نوید-خوبه خودتم میدونی

نستود-رونیس که سنگ پای یه جاییه!

نوید-چون نسی؟

نستود-نسی عمته صد دفعه گفتم اسممو درست بگو!

من داشتم ریزریزمیخندیدم واین دوتا هنوز داشتن کل کل میکردن! دیوونه ها!

نوید-اخه عمم اسمش زهره هستش نه نسی!

نستود انگشت اشاره اش رو به نشونه تحدید گرانه ای آورد وبالا وگفت :یه بار دیگه ینی فقط یه بار دیگه تو اسم منو درست بگی !!

نوید-درست بگم ؟؟؟؟

نستود-اشتب لفظی! اوپس! یعنی اسممو درست نگیا!

نوید-نسی جونم قربونم بری قشنگه که بهتم میاد!

نستود-باشه پس توهم نوه من!

نوید-نوه تو؟یعنی چی؟

نستود-نوه (نوید) چیز دیگه ای به ذهنم نرسید!

نوید-مونگول! حداقل یه چیز درست وحسابی انتخاب میکردی!

نستود-نه همین نوه قشنگ تره!

نوید-باشه نسی جونم هرچی توبخوای!

من-وای وای عشوه رو نیگا!

نوید-عشوه نوه ای!

نستود-نه عشوه خرکی منظورته دیگه؟

نوید-نسی!

نستود-نوه!

نوید-حناق!

نستود-چندساعته؟

نوید-۴۸ ساعته!

نستود-پس مال خودت!

نوید-نه دیگه تورزروش کردی!

من-بسه بابا!

نوید-بابات کیه اونوقت!؟

من-تودیگه!

نازلی که تا اون لحظه ساکت بود پرید وسط وگفت:توتی جون بابا نوید فقط بابای منه!

من-پس من چی؟منم بابامیخوام!

نازلی-توخودت شوول دالی دیجه!(توخودت شوهر داری دیگه)

نوید-شوهرش کو اونوقت؟

نستود-اینه‌هاش نمیینی منو به این گندگی؟

نوید باچشمای گرد شده نستود ونگاه کرد وبعد برگشت طرف من وگفت:اره توتی؟؟؟؟کی؟؟؟؟فکر میکنم با یه انسان

ازدواج کنی!

نستود-مرگ!

نوید-توشکمت!

نستود ت.....

نوید-حالا جدی جدی شوولت کیه؟

مثل نازلی حرف زد! دیوونستا اینم!

نستود-وا مگه شوخی داریم باهات؟منم دیگه!

نوید-نه؟

نستود-اره!

نوید-برو!

نستود-شکمت بره!

نوید-کجابره؟

نستود-دستشویی!

نوید-بی ادب!

نستود-دخترته !

نازلی-عمو چلا؟ من به این جیگلی !

نستود نازلی روبغل کرد و گونه اش روبوسید و گفت: آله عمویی تو جیگل منی !

نازلی-میدونسم !

نستود-ببین نوه عزیزم بچتم مثل خودت پرو هستش !

نوید-شاید باهم فامیلیم !

نستود-شاید !

نوید-جدی قضیه چیه نستود ؟

نستود-چه قضیه ای ؟

من داشتم باکمال آرامش صبحانمو میخوردم واین دوتا داشتن بحث میکردن هنوز !

نوید-همین شوهر !

نستود-اها ب هیچی من ازتوتیا خاستگاری کردم !

کلمو مثل چی سریع اوردم بالا که رگ به رگ شد ! اخ گردنم !

نوید-چی ؟

نستود-چی نه چی !

نوید-جدی باش نستود !

نستود-وا جدی ام یگه من خاستگاری کردم ولی توتیا قبول نکرد !

نوید اخماشو بدرقمه کشید توی هم وگفت: و توچرا خاستگاری کردی ؟

مثل اینکه بحثشون جدی شده بود !

اب پرتغالو به لبم نزدیک کردم ...

نستود-چون توتیا رو دوست دارم !

اخ با اب پرتغال توی دهنم میز صبحونه روشستم و با چشمای گرد شده به نستود خیره شدم !

منتظر یه اثر کوچولو بودم تا بفهمم همه ی حرفاش شوخیه ! ولی نه مثل اینکه جدی جدی

وای بسم ا ...

نستود پقی زد زیرخنده وگفت: شوخی کردم بابا اینارو نیگا الانه که به دستای یعنی به دندونای خوشگل نوید خرخرمو

از دست بدم !

من-نستود !

نستود-هه هه !

نوید-مرض !

نستود-توشکمت !

من-شوخیت بی مزه بودا !

نستود-میخوای جدی باشه ؟

نوید-غلط میکنه جدی باشه !

نستود-نوه عزیزم توچرا حرص میزنی؟

نازلی-توتی جون مامان منه پس بااین حساب زن بابا نویدم میشه !

نستود-خب چی میشه زن عمو نستودت بشه ؟

نوید-نستود !

نستود-خیلی خب بابا من اصلا رفتم سرکارم بای بای !

این پسر دیوونه بودشا !خرش با این شوخیاش سرشو از دست میداد !

از روی مبل بلند شدم وبه سمت اتاقم رفتم ...

خیلی هوس وب گردی کرده بودم ... پس سریع رفتم سمت لب تاپم ورفتم نت ... نمیدونم چرا ولی خیلی دوست داشتم

برم فال بگیرم ... اول یه فال حافظ گرفتم ... چه نیتی بکنم ای خدا ... امتحان که نه ... ماشین خریدنم که نه ... ازدواجم

که نه زوده ... اره جون خودم اگه هم میخواستم کو خواستگار ??? ..

«کم خاستگارم نداری توتیا خانم»

«اوف دارم ولی خاستگار خوب و خوشگل ندارم که مثل نوید»

«چی ???»

خودم از این حرفی که زدم تعجب کردم ... والای خدا این صدای کی بود که گفت کی ??? ...

برگشتم ... یا ابوالفضل نوید کی اومد تو اتاق ??? ...

«صد دفعه بهت گفتم توتیا خانوم بلند فکر نکن»

«اه وجدان توام وقت گیراوردیا»

بدنم گر گرفته بود ... حدس زدم صورتم قرمز قرمز شده ... نوید مثل همیشه مغرورانه والبته اعصابی گفت:

-با کی داشتی حرف میزدی???

هان ??? چی بگم ??? خدایا ... اشکم داشت درمیامد ... نوید طول اتاق وطی کرد وگفت:

-گفتم با کی بودی???

اب دهنم وقورت دادم وگفتم:

-تو اینجا غیر از من کسی ومیبینی???

نوید یه تای ابروش وبالا انداخت وبا تحکم گفت:

-نه نمیبینم ... اتفاقا دنبالش میگردم

چی???. ...دنبال کی میگشت ... دیونه شده بودا ...خیلی کلافه گفتم:

-دنبال کی میگردی???

نوید اعصابی گفت:

-دنبال همونی که قایمش کردی

بی اختیار قهقهه ای زدم ... واقعا دیونه شده بود .. میون خنده روبه نوید گفتم:

-دیونه شدی ها

یه چپ چپ بهم نگاه کرد که خندم وخوردم وخودم وجمع وجور کردم ... بیخیال نوید شدم ورفتم سمت لب تاپم ... اووف

جلوی این اقام که همیشه فال گرفت ...پس تصمیم گرفتم برم یه رمان دی ال کنم تا بخونم ... غرق درکارم بودم که

صدای نوید تمرکزم وبهم زد:

-با تو بودما???

کلافه گفتم:

-نوید من کی ومیتونم قایم کنم???

نوید کلافه انگشتاش و کرد توی موهاش و گفت:

-نمیدونم والا ... متاسفم

دهن کجی کردم و رفتم سراغ فال گرفتم ... یک دو سه ...

«فردی در زندگی شما هست که روی شما تعصب زیادی نسبت به دیگر افراد خانواده دارد ...»

کی میتونست باشه؟؟؟ نوید که نه ... نستود؟؟؟ صدرصد اون بود ...

اوهوک پس نستود چه جالب .. اما فال دلم رویه جوری کرد نویداز اتاق رفتش بیرون ... اخیش راحت شدما ...

عجیب هوس فال گرفتن زده بودامروز به سرم توگوگل سرچ کردم و رتم یه سایت فال ... اوپس عجیب جایی بود..

رفتم سراغ فال چوب ...

دوست داشتم این فال رو فجیح! خیلی هم بهش اعتقاد داشتم ... ینی اعتقادم به این فال در حد لالیگا بود

وای خدا ای جونم چی دراومد

{ ایمانت را قوی کن آنچه را که آرزو و انتظار داری از خداوند طلب کن . به زودی کارهایت سر و سامان میگیرد و به مرادت میرسی . البته با همت و اراده ی خودت . از آنچه که میترسی ، در امن هستی به خداوند توکل کن }

ای خدا ... شکر شکر ... اخیش یکمی راحت شدم دلم یکم از تب و تاب افتاد یعنی

ساعت ۴ بعداز ظهر کلاس داشتم والانم ساعت ۲ بود ...

ناهارنخورده بودم هنوز گشتم بود ... لب و تاب روول کردمورفتم پایین ازتوی اشپزخونه یه بوهایی میومد ... یه بوهای خوب خوبوارداشپزخونه شدم ... || این که نوید بود داشت

اشپزی میکرد ... یه فکری مثل برق از ذهنم پرید رفتم پشت سرش و باجیغ گفتم : پخ !

یهو برگشت و هرچی آرد بود پاشید تصویرت من و یه جیغ دخترونه هم زد وای این آردبود

؟؟؟؟؟ داشت کیک درست میکرد ؟ اه لعنت بهت نوید

من -جیغ !

نوید باحرص نگام کرد و باچشم بهم فهموند گردنمو میکنه دنبالم دوید و منم شروع کردم دویدن.....

ازرول مبل ها میپریدم و جیغ میزدم ...

نوید-دختر سخته ام دادی ! ...

من-هی سخته ای هستی اینجوری مدویی سخته ای نبودی که دیگه هیچی

نوید غش غش خندید ولی من از ترسم سرعتم رو دوبرابر کردم

نوید-دستم بهت نرسه ...

من-های نوید دستت انقدر درازه الان اراده کنی میتونی منو بگیري

نوید قدش خیلی بلند بود یعنی من در برابرش مورچه بودم به خاطر همین داشتم غیرمستقیم به قدبلندیش اشاره میکردم

نوید-خب مشکل من نی مشکل توئه که قدت کوتاه مونده ...

زیونشوبرام درآورد

من-عجب ... ! من کوتاه نمودم تو جزم استثنایی ها هستی

دوباره شروع کرد دنبالم دویدن ... دوباره ذهنم جرقه زد ... خیلی جدی ایستاده و باقیافه ی کاملاً جدی برگشتم طرف نوید ... نوید هم که دید انگار قضه جدی هستش واستاد

من-نوید ؟

نوید-هوم ؟

من-یه سوال ؟

نوید-پپرس .. !

من-میگم بذار امتو توی مدرسه ی عادی درس خوندی ؟

اینو گفتم و فلنگو بستم و رفتم توی اتاق ... درم قفل کردم و به در تکیه دادم .. غش غش خندیدم ... چیف از ترسم فرار کردم و گرنه قیافه ی نوید دیدنی بود صد درصد

وای خدا یعنی الان چه شکلی شده ؟

دوتا تقه به در خورد و بعدش صدای نیمه عصبی نوید بلند شد: تاکی میخوای بمونی اونجا؟

من-تا هروقت که تو یادت بره !

نوید-من هیچوقت یادم نمیره !

من-خب منم هیچوقت اینجا میمونم !

نوید-هر هر ! خندیدم

من-ازبس خوش خنده ای !

نوید-بالاخره که میای بیرون !

من-نه کی گفته میام بیرون ؟

نوید-باشه ...

من-دوزار بده اش به همین خیال باش

رفتم رو یه تخت نشستم .. دیگه صداش نمی اومد ... نگران شدم ... تصمیم گرفتم صداش کنم ...

من-نوید

نوید-هان؟؟؟

من-هان و زهرمار ... تو زنده ای؟؟؟

نوید-پ ن پ مردم این روحمه که داره با تو حرف میزنه ... کوفت

من-تو دلت

نوید-مرسی خیلی خوشمزه بود ...

هان؟؟؟ ... با من بود عایا؟؟؟

من-هان؟؟؟ با منی؟؟؟

نوید-اره دیگه

من-چی خوشمزه بود؟؟؟

نوید-اش دیگه ...

والی داشت اش میخورد ... عاشق اش بود م ... زود در و باز کردم و رفتم تو اشپزخونه ... دیدم نوید نشسته و داره با

گوشیش ور میره ... رفتم سمت گاز ...

نوید - ا تو این جایی که ؟؟

سری اومد طرفم ... تازه یادم اومد قضیه چی بود ... تا اومدم فرار کنم لباسام و گرفت ... گوشم و گرفت و کشید و گفت:

-بگو غلط کردم

از اون جایی که خیلی سرتق و پررو بودم گفتم:

-ابدا .. کار خوبی کردم

نوید گوشم و ول کرد و گفت:

-بزخم به تخته رو که نیست ... به سنگ پا یه قزوين گفتم برو من جات شیفت شب وای میسم

زدم تو سرم و گفتم:

-اخ دیدی چی یادم رفت ???

نوید متعجب گفت:

-چی ???

من- ارث بابات و .. مرتیکه یه جور رفتار میکنه انگار ارث باباش و ازم طلبکاره

نوید که معلوم بود اعصابانی شده بود گفت:

-اره هستم دیگه بچه پررو

تازه یاد اش افتادم .. رو به نوید گفتم:

-اش ها رو تموم کردی؟

نوید متعجب گفت:

-کدوم اش ???

من-همون اش هایی که داشتی میخوردی دیگه

نوید زد زیر خنده ... دیونه بود این بشرما ..

گفتم:

-چته ??? چرا میخندی ???

نوید -بخاطر این که انقدر مشنگی

من-مشنگ خودتی

نوید-خو چیکار کنم ... اشی در کار نبود که

من- پ چی میخوردی ???

نوید-یادته بهم گفتمی ... دوزار بده اش به همین خیال باش ???

من - اوهوم یادمه ... الزایمر که ندارم
 نوید - نداری ولی خیلی مشنگی
 من - بی ادب
 نوید - با ادب
 کم اوردم ... گفتم:
 - خو حرف و نیپچون
 نوید - میگم مشنگی میگی نه ... خو دوزار دادم اش خریدم خوردم ...
 من - دادو مارو انداختی تو میکسرا
 نوید - بیسکوئیت
 چپ چپ نگاهش کردم که خندید!
 نوید - خب به من چه تقصیر خودته انقدر ساده ای؟
 من - نه بابا؟
 نوید - من باباتم؟
 من - ایش نه خیرم ..!
 نوید - ایش دلتم بخواد بابا به این خوشتیپی که داشته؟
 صدای بچه گونه ای گفت: من!
 نازلی بودش .. برگشتم طرفش ولپش رو کشیدم ...
 روی پاشنه پا چرخیدم طرف نوید
 من - باید برم کلاس ناهار درست کن بخورم برم!
 نوید چشم غره رفت و گفت: مگه من نوکرتم؟!
 چشمامو لوچ کردم وبا لودگی گفتم: خیلی خب نخواستیم!
 مظلوم شده بودم اما نوید بی توجه به من رفتش سمت نازلی وبغلس کرد
 جدی جدی نمیخواست ناهار بده من بخورم ...!

الهی من گشنه برم یونی یعنی؟ ای بابا... اه... غش میکنم خب..!

بیخیال شدم و لباسمو عوض کردم... x!

یه ماتو زرشکی با شلوار لوله مشکی و مقنعه مشکی....!

کتونی مشکی زرشکی...! اوم خوب شده بودم...! کوله زرشکیم روهم انداختم روی کولم!

رژ زرشکیمو مالیدم به لبم وبه یه خط چشم نازک بسنده کردم!

رفتم پایین...

نوید از تو اشپزخونه اومد بیرون.. یه چیزی دستش بود! شبیه لقمه بود! اومد طرفم...

متعجب به دستشو وصورت شیطونش نگاه میکردم...

دستشو به سمتم دراز کرد وگفت: بفرما ناهارت روبرات لقمه گرفتم!

معلوم بود از قصد اینکارو کرده...

جوش اوردم وباجیغ گفتم: مگه من بچم که برام لقمه میگری؟

متعجب شد ولی گفت: من منظوری نداشتم!

عصبانیتیم حد نداشت واقعا....

غریدم: اره جون خودت!

چشماشو مظلوم کرد وگفت: باور کن قصدی نداشتم ولی حالا که ناراحت شدی میبرمش!

خواست بره که مچشو گرفتم وبا شرمندگی گفتم: معذرت میخوام! فکرکردم میخوای اذیتم کنی!

بالحن شادی گفت: اذیتم حدی داره! اونقدرام کرم نمیریزم که..!

لبخندی زدم ولقمه رواز دستش قاپیدم...

چه لقمه ای بشه این....

مطمئنا خیلی خوشمزست..!

چون نوید درستش کرده...!

لبخندی زدم! واقعا هم تعجب کرده بودم هم شاد بودم! با ذوق تا کسی گرفتم...!

دم در دانشکده پیاده شدم وکرایه روحساب کردم....!

موهای وز وژولیدمو دادم توی مقنعم و رژمو خوردم تا کمرنگ بشه ... ! حوصله نداشتم با حراست کل کل کنم .. !
 همیشه گیر میدادن به همه !
 از جلوی در رد شدم و برای اولین بار بهم گیر ندادن !
 خداروشکر ... !
 رفتم توی حیاط ... !
 عطرا به سمتم اومد ... !
 عطرا-چطوری خل وضع ؟
 من-خل وضع عمته اولاً ... سلام دوما !
 عطرا-نچ نچ ... اولاً خل وضع عمته ... دوما سلام !
 من-بابا اسکمی !
 عطرا-خف جای اولاً ودوما رو عوض کردم ملعون !
 من-توسالم !
 عطرا-اونکه بله !
 تازه یاد لقمه ی نوید افتادم و رفتم یه گوشه روی نیمکتا نشستم .. !
 عطرا هم اومد کنارم .. !
 بادیدن لقمه که از توی کو له ام در اوردم چشماش برق زد !
 عطرا-توتی جونم ، عزیز دلم ! من ناهار نخوردم ... !
 چپ چپ نگاهش کردم .. !
 به هیچ وجه حاضر نبودم لقممو باهاش نصف کنم !
 من-برو ساندویچ بگیر ! به مال مردم چشم نداشته باش !
 چشماشو لوچ کرد و مظلومانه گفت : اخه من گشمنه !
 من-برو ساندویچ بگیر .. !
 عطرا-توتی !

من-مرض!

لقمرو ازدستم قاپید و شروع کرد دو لپی خوردن

باجسرت به لقمه نگاه کردم و آه سینه سوزی کشیدم که به سرفه افتاد عطرا ...

اول فکر کردم به خاطر اه کشیدن منه ولی بعدش متعجب بهش نگاه کردم که هر لحظه قرمز تراز قبل میشد ...

عطرا:توتی ... آب ... اب ... خفه شدم!

سریع بطری امو از توی کوله پشتیم دراوردم و بهش دادم!

یه نفس کل بطری رو سر کشید! دهنشو باز کرد و شروع کرد به خوردن هوا ..

من-دسر سرو میکنی؟

چپ چپ نگاهم کرد و گفت: الهی بمیری! این چی بود؟

من-چی چی بود؟

عطرا-توش جی ریخته بودی؟

من-من درستش نکرده بودم!

عطرا-پس کی؟

من-نوید!

عطرا-الهی بمیره ..!

من-خودت بمیری!

چپ چپ نگاهم کرد و گفت: یه گاز ازش بخور!

یه گاز زدم

از زبون تا روده ام سوخت

من-آی آی عطرا اتیش گرفتم اب بده!

سریع برام اب آورد و منم مثل خودش یه سره سر کشیدم!

ای نوید پلید ..!

فلفل قرمز پر کرده بود توی لقمه!

حسابتو میرسم نوید جان ... !
 دارم برات ... !
 اخیش .. کلاس تموم شد!
 به سرعت برق و باد زدم بیرون ...!
 حالت و جا میارم نوید ..!
 هنوزم بهش فکر میکنم دهنم اتیش میگیره !
 معلوم نبود چی توش ریخته بود دیوونه!
 همون موقع گوشیم زنگ خورد ... حوصله جواب دادن نداشتم !
 معلوم نبود کی بود که انقدر سیریشم بود !
 گوشیم و از تویه جیبم در اوردم و نگاه کردم:نوید!
 چی؟؟؟ ... سریع جواب دادم !
 نمیدونستم چی بهش بگم ... صدای سرشار از خندش که میگفت:
 -به به سلام خانوم ... زنده ای دیگه ایشالله؟؟?
 رو مخم بود !
 من واسه تلافی حرفا و کاراش گفتم:
 -اره خداروشکر به کوری چشم شما
 نوید با تعجب گفت:
 -اوهو ... چرا به کوری چشم من؟؟?
 من -چه پررو هم هستا ...
 نوید-کی من؟؟؟ ... بی ادب!!!
 مثل خودش گفتم:
 -کی من؟؟?
 نوید-پ ن پ عمم ..

همون موقع یه صدا اومد که نوید صدا کرد ... صدای میترا بود !!!

من-صدرصد عمت بوده

نوید-خوبه حالا عمه من عمه توام هست ... توتی کار دارم فلن.

من-اوکی بای..

یه جوری بودم!

البته نسبت به بودن الان نوید پیش میترا!!!

چرا؟؟؟ .. بیخی توتی جون ... برو تاکسی بگیر و برو خونه ...

به درک پیش میترا باشه !!

همون موقع گوشیم زنگ خورد ... ناشناس بود ... جواب دادم

من-بله بفرمایید!!

ناشناس-سلام خوبی؟؟؟

کی میتونست باشه!

من-ممنون ... شما؟؟؟

ناشناس-من یه آشنا ...

من-اوکی حالا فرد آشنا میشه بدونم دقیقا کی هستی؟؟؟

یه آشنا-نه

من-اوکی ... مثل این که باهام کار خاصی نداشتید .. بای

گوشی وقطع کردم!

اصلا حال و حوصله سرکار گذاشتن خودم به دست دیگران نداشتم!

تاکسی گرفتم و ادرس خونه رو بهش دادم!

یه اهنگ جدید دانلود کرده بودم تصمیم گرفتم گوش بدم!

هدفونم و از تو یه کیفم در اوردم و به گوشیم وصل کردم!

«من مته روحم هه

همه جا بودم پـ
از بچگی بد شانس بودم مینداختم رو در نعل
بچه بودم زورم کم بود
زرقا برقا کورم کرد
انگار زندگی بازی بود، منم همیشه خونم کم
نوجوونی پولم کم
تو زیر زمین جونم درد، اومد از هرکی خوشم
فرداش شوهر کرد
همیشه بغضم گرفت ، از همه چی عقدم گرفت
زمونہ فرصت گرفت بعد حسین تهی جرات گرفت
روحم بیماره ، به روح اعتقاد داری
روحم می ناله به روح اعتقاد داری
شده بودم جوون شهرو
می رفتم از کوره در و
می رفتم از خونه در سیبیلام جوونه زد
واسه خودم مرد شده بودم، عاشق رپ شده بودم
لقبم تهی شد
با اینکه ریاضی رد شده بودم
مامورا دنبالمون و ماهم بودیم دنبال پول
ماهی نبود از دستمون در بره همه جا افتاده تور
صبح تهران دریغ ار نور
جمعه اجرام ولیعصر بود
اون روزا نزدیکمن ، چه فایده ولی از دور

...

تا یکم معروف شدم ، به ترک خاک مجبور شدم

ولی خاکی موندم و بعد با ABZ من جور شدم

موزیک و بهش چسبیدم ، به هوادارام عشق ورزیدم

فهمیدم زندگی فانیه از ته دل بهش خندیدم

هه هه سخت بود

غربت و فرق بود

واسه همین تند تند کار حتی شبا غدام فست فود

کار شاد و کار غمگین

دادیم کار شاخ و کار سنگین

دیدیم موسیقی باند بازیه ، ماهم باندا رو پاره کردیم

روحم بیماره ، به روح اعتقاد داری

روحم می ناله به روح اعتقاد داری»

«روح حسین تهی-من که عاشقشم»

والای ینی من دیونه حسین بودم ... باصدای راننده از فکر و خیال اومدم بیرون!

راننده-خانم رسیدیم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم!

زنگ زدم !

یه خانم ناشناس برداشت:

-بله بفرمایید؟؟؟

من-منم ... توتی!

خانم-بفرمایید..

نمیگفتی هم می اومدم!

رفتم داخل .. خیلی کنجکاو شده بودم بدون اون خانم کی بوده!

باتعجب وارد وخونه شدم ... ! یعنیکی میتونست باشه این موقع روز؟

بادلشوره وارد خونه شدم که صدای داد نوید تنم رولرزوند:چی میگی خانوم؟ چرا حرف منو نمیفهمی؟ منو ملیکا توافق کردیم باهم ... !

چی؟

ملیکا کی بود یعنی؟

یعنی نوید چندتا دوست دختر داره؟ میترا ملیکا ... خدا بقیشو میدونه ... هی ... !

دختر باز احمق !

اخمامو کشیدم توهمم وخواستم بی تفاوت ردشم ... که ...

-خانوم شما کی باشید؟

باتعجب برگشتم به زن پشت سرم نگاه کردم ... صداش شبیه همونی بود که دروباز کرده بود !

سعی کردم جدی باشم ...

اخمامو کشیدم توهم ... !

من -بیخشید؟ فکر نمیکنم باید به تو جواب پس بدم!

اخماشو کشید توی هم ..

نوید اومد وبالاخم دستشو دور کمرم حلقه کرد !

نوید-نامزدم توتیا!

دهنم اندازه غار شد .. ! نامزدم؟ من نامزد نوید؟ من ونوید؟ نه .. امکان نداره !

نوید به پهلوم فشار آورد وازبین دندونای بهم فشرده اش گفت: بیند دهننتو ! فیلمه همش .. !

دهنمو بستم ولبامو روی هم فشردم ... !

زن که مثل دو دقیقه پیش من دهنش اندازه غار شده بود ... با من گفت: نو .. نوید توچطور تونستی؟

نوید اخماشو کشید توی هم وپهلومو فشرده ... !

ای بابا ...

یکی نیست بهش بگه داری حرص میخوری سر پهلو بیچاره من چرا خالی میکنی اخه ؟

اه ...

روانی ...

فکر کنم کلیه هامم لمس کرد

چشمامو بستم ... !

انگار فهمیدم که فشار دستشو اروم تر کرد و گفت : چی میگی زلال ؟ بین من و ملیکا یه قراری بود که بهش عمل کردیم ! توهیج حقی هم نداری که ازمن چیزی بپرسی ... !مفهوم شد ؟

زن که تازه فهمیدم اسمش زلال بود کیفش رواز روی نشیمن برداشت و غرید: نوید ملیکا ساکت نمیمونه!

حواستونو جمع کنید کفترای عشق ! خیلی زودتر از اون چیزی که فکرشو میکنید باید قید عشق وعاشقی رو بزنید ! من بادهانی نیمه باز ونوید با بی تفاوتی رفتنشو تماشا میکرد !

این کی بود ؟

چی میگفت ؟ یعنی چی ؟ کفتر عاشق ؟ ای بابا ... مخم سوت کشید ...! اه ... !

قضیه چی بود ؟

این زن کی بود ؟

زالال ... زلال ... اسمش اصلا برام آشنا نبود ... !

من -این کی بود ؟

نوید -توکاری که به تو مربوط نیست دخالت نکن !

عصانی بود واین از لحن حرف زدنش مشخص بود رفت سمت اتاقش ودر رو بهم کوبید ... !

گوشام کر شد .. !

نشستم روی نشیمن وبه فکر فرو رفتم ... !

جدی جدی این زن خیلی مشغولم کرده بود ... ! البته قیافش آشنا بود ولی نمیدونستم کی هستش ... !

اه ...

متنفرم از سردرگمی ... !

همونجور بی حوصله دکمه های ماتتومو یکی یکی باز کردم وبه رفکر فرو رفتم .. !

زالال ... یه زن حدودا ۵۰ ساله... خوشپوش و خوشگل بود ... !

چشمای عسلی وموهای رنگ شده استخونی ... !

قیافش جافتاده بود ... !

ولی یه زن ۵۰ ساله؟! اینجا؟؟ تنها توخونه بانوید؟ نه!

۵۰ سالش بودا ..

نوید همش ۳۰ سالشه .. !

ای بابا فکرموعجیب مشغول کرده !

سعی کردم ریلکس باشم وبی تفاوت ولی نمیشد هربار که فکرمیکردم اون زن ونوید تنهاباهم توی خونه ...

نه ... نه ... نباید بهش فکرکنم ... ! ازعصبانیت درستمومشت کردم وبا اکراه رفتم سمت اتاقم ... !

لباسامو کامل عوض کردم ... پس این ندا ایناکجان؟ نهال؟ نستود؟ زن عمو؟ یعنی هیچکدوم خونه نبودن؟ ای بابا ...

سعی کردم فکرمو منحرف کنم وبا اخم نشستم پای سیستمم !

به نت وصل شدم ...

عجیب هوس اهنگ غمگین داشتم !

یه اهنگ دان کردم بدون نگاه کردن به اسم خودش وخوانندش !

همین که اومدم اهنگو پلی کنم نوید وارد اتاق شد و وقتی صدای اهنگ روشنید بی سرو صدا

روی صندلی میز آرایش دقیقا روبروم نشست وبه فکر فرورفت.. !

(علی جهانیان-کی بهتر از تو)

واسه من کی بهتر از تو، بهتر از تویی که هستی

بهتر از تویی که اینجا روبروی من نشستی

زیرچشمی به نوید نگاه کردم ... توفکر غوطه ور بود انگاری ... فارغ از دنیا زل زده بود به پارکتای

قهوه ای رنگ اتاق !

واسه تو کی بهتر از من، من دیوونه تر از تو

جز تو عشقی رونمیخوام ... واسه من کی بهتر از تو

اسون نیست واسه من تنهایی

تو واسم مثل یک رویایی

نوید از حالت بهت دراومد و چشم دوخت به من زل زدم تو چشماش ... یه چیزی تو وجودم ریخت ولی باعث نشد چشم از نگاهش بگیرم ... اونم مصرانه زل زده بود به چشمای من! انگار دنبال یه چیزی میگشت توی چشمام ...!

حالم خوبه وقتی تو اینجایی

حتی وقتی که توهستی من دلم تنگ تومیشه

دل من دست خودش نیست اینم از دیوونگیشه

حال من خوبه همیشه من کنار تو میخندم

چشم ازش گرفتم و به صفحه مانیتور چشم دوختم داشتم زیرسنگینی نگاهش ذره ذره ذوب میشدم و نوید چه بی رحم داشت دیوونم میکرد!

تو باید فهمیده باشی من به تو علاقه مندم

دوباره تیز نگاهم کرد ... شاید فکر میکرد این اهنگواز قصد گذاشتم ..!

ولی سریع نگاهشو ازم گرفت و به پنجره چشم دوخت ..!

اسون نیست واسه من تنهایی

تو واسم مثل یک رویایی

حالم خوبه وقتی تو اینجایی

ناخوداگاه ضربان قلبم رفت بالا و کف دستام عرق کرد ...!

"نوید"

بلند شدم ... رفتم جلوی پنجره .. به منظره بیرون نگاه کردم ... دست کردم تو یه جیبم و پاکت سیگارم و در اوردم!!

خیلی وقت بود نکشیده بودم ... یه نخ برداشتم و روشن کردم !!!

برگشتم .. به توتیا که متعجب بهم نگاه میکرد نگاه کردم!!!

یه تا یه ابروش و انداخت بالا و گفت:

-پنجره رو باز کن بینم..

برگشتم و پنجره رو باز کردم !

توتیا که سعی داشت با تکون دادن دستش دود سیگارم که به طرفش میرفت و کنار بزنه گفت:

-اه اه ... سی سالته هنوز نمیدونه نباید تو اتاق و سالن پذیرایی سیگار کشید ..

با حرص گفتم:

-افرین که تو میدونی ...

با پرویی مخصوص به خودش گفت:

-اون که صد البته

حال و حوصله کل کل باهاش و نداشتم!!

تصمیم گرفتم برم شرکت !!

از اتاق اومدم بیرون و به سمت اتاق خودم رفتم!!

سیگارم و تو جا سیگاری رو یه میزم خاموش کردم !!!

درکدمم و باز کردم !

یه دست کت شلوار مشکی با پیرهن ابی در اوردم !!

خوب تو اینه به خودم نگاه کردم!!!

ته ریش بهم می اومد!!!

ولی خودم دوست نداشتم !!

داشتم قیافم و تجزیه و تحلیل میکردم که در اتاق باز شد!

نازلی بود ... ای جوونم کلی دلم واسش تنگ شده بود!

نازلی-سهلام بابایی

رفتم طرفش و بغلش کردم و گفتم:

-سلام عشقم ... خوبی؟؟؟

نازلی همون طور که داشت با شکلات دستش ور میرفت گفت:

-مرسی ...

من -منم خوبم ..

یهو صدای پر انرژی نهال و شنیدم:

-خداروشکر..

من -فدا ما

نهال که متنفر بود از این تیکم زود گفت:

-درد

من -زهر مار

نهال -کوفت

من -تودلت

نهال که معلوم بود کم آورده بود گفت:

-مرسی

من -خواهش میشه

نازلی و گذاشتم زمین و ادکلنم و برداشتم وزدم !

نهال -نوید داری میری جایی؟؟؟

من -اره چطور؟؟

نهال -هیچی مهم نیست .. اومدی بهم بگو کارت دارم

من -خوب همین الان بگو

نهال کیفش و برداشت و گفت:

-اومدی میگم .

من -باشه هر جور راحتی

گونه نازلی و بوسیدم و از اتاقم اومدم بیرون...
 از پله ها اومدم پایین و به سمت در خروجی رفتم!!
 چشمم به اولین نفری که خورد ندا بود!!
 متوجه اومدم نشد!!

یه تا یه ابروم و انداختم بالا و با غیض گفتم:
 -بیخشید که حواسم نبود بهتون سلام بدم ...

ندا که تازه متوجه من شده بود زود سیگار دستش و انداخت زمین و با تته پته گفت:
 -بیخشید متوجه حظورت نشدم ...

بی توجه به ندا از خونه اومدم بیرون !!!
 مش رحیم(باغبون خونه)داشت به گلا اب میداد!!
 سلامی کردم و رفتم سمت پارکینگ!
 سوار بنزم شدم !!

توتیا :

نوید رفت بیرون .. واین چش بود ! خب نمیخواست حرفی بزنه مرض داشت اومد تواتاق ! ای بابا ... اصلا به درک ...
 رفتم پایین ..

ندا باهمون نگاه مغرورش داشت به اکواریوم نگاه میکرد .. !
 بی توجه بهش رفتم سمت اشپزخونه که صدایش دراومد ... !
 ندا-توتیا یه لیوان اب بیار !

چشمام کج شد وازحدقه زد بیرون ..

دختر عوضی انگار من خدمتکارشم !

سعی کردم ریلکس باشم وبی توجه بهش رفتم نشستم روی میل وقهوه ام رو میون دستام گرفتم ...

انگشتای کیشده ام رو دور لیوان حلقه کردم .. !

ندا-باتوبودما .. !

چپ چپ نگاهش کردم بعد باریلکسی گفتم : من خدمتکارت نیستم اولاً خودت دست و پا داری دوما !

چپ چپ نگاهم کرد وبعد گفت : تواین خونه چه خدمتکار باشی چه نباشی من هرچی بخوام باید برام حاضر کنی ! افتاد ؟

اخمامو کشیدم توی هم ... حالا که اون صداشو بالا میبره منم میتونم ! فکر کرده فقط خودش میتونه !

من:اولن صداتو واسه من نبربالا دوما توحقی نداری به من دستور بدی !

یه قدم رفتم نزدیکش و دستشو گرفتم ...

-این دسته توداری وینازی نمیبینم به پات اشاره کنم !

دستشو ول کردم وباشم غیر قابل کنترلی رفتم توی اتاق مشترکم بانهال .. !

نهال سراسیمه از حموم دراومد .. !

نهال-خوبی ؟ چی بود پایین ؟ سرو صدا میومد ؟!

همونجور با اخم گفتم : ندا بود !

نهالم اخماشو کشید تو هم ...

نهال-توتیا بهتره زیاد سر به سر ندا نذاری ! یکم شیشه خورده داره !

صدام دوباره رفت بالا : داره که داره ! نباید سر من خالی کنه .. !

چون نزدیک ماهیانم بود زود عصبی میشدم ... اه اعصاب خورد کن ... ازندا بدم نمیومد چون اگه میخواست میتونست

خودشو درست کنه واین اخلاقای گندشو فراموش کنه وباهمه خوب باشه اما ندا خودش نمیخواست ودیگه منم هیچ کاره

بودم .. !

دختر دیوونه .. !

با اخم رفتم دوش بگیرم .. !

این اخم باید تاشب روی صورتم میموند .. ! ازدست ندا .. روزم خراب شد اه ... !

باهمون اخم اومدم بیرون که دیدم نازلی ونهال روی تخت نشستن یعنی دراز کشیدن ونهال داره برای نازلی قصه میگه

!

نازلی تامنو ازپشت سرنهال دید سریع وبا جیغ گفت : هورا .. مامان توتی .. !

حوصله ی نازلی روهم دیگه نداشتم !

مامان توتی ؟ !!

اه .. !

نازلی نهالو هول داد ودوید سمت من ... همونجور با حوله مجبورم کرد دراز بکشم اینورش .. !

نهال باتعجب بهم نگاه کرد ولب زد : لباساتو عوض میکردی ! سرمامیخوریا !

شونه هامو با بی قیدی انداختم بالا ...

چقدرم براشون مهمه که من سرما بخورم .. !

والا .. !

من-بیخیال !

نهال فقط سرتکون داد ... !

نازلی نهال رو هول داد وروبه من گفت : مامانی ! عمه نهال بلد نیست قصته بگه تو بهم بگو !

قصه رو میگفت قصته .. !

اخی کوشولو ..

خم شدم روگوش رو بوسدم !

نهال- نازلی ادم فروش !

نازلی- عمه لاست میگم دیچه ! تو بلد نیسیدی قصته بگی !

خندیدم به لوجه بانمکش وگفتم : باشه حالا چه قصه ای برات بگم ؟

نازلی- اوم ... بذال ... صبل کن یکمی .. !

وای خدا منوننهال داشتیم ریسه میرفتیم !

خیلی بانمک حرف میزد !

نازلی- حسنی وشهل میوه لو بگو !

منظورش حسنی وشهرمیوه بودا .. !

هه هه هه !

ای دختر ملوس .. !

حالا من حسنی وشهل میوه از کجا بیارم ؟

یکم فکر کردم بعد با زبون خودش گفتم : یکی بود یکی نبود غیل از خدا هیچکس نبود ! یه حسنی هم بودا .. ولی خیلی شیطون بود .. اصلا غذا نمیخورد ..

نازلی حرفمو قطع کرد وگفت : اه .. مامانی خیلی بد میگی .. بگو — (بگو ررررر)
من — !

نهال داشت غش میکرد .. !

نازلی اخماشو جمع کرد و چهارزانو روی تخت نشست : نه مامانی ... ل نه ل ! (ل نه ر)
الهی قریونش برم .. اصلا نمیتونستم ر رو تلفض کنه !
من — !

نزالی باعصابیت گفتم : ل نه ل !

عصبانی شده بود این بچم .. !

باخته گفتم : ر .. !

نازلی گفتم : اها حالا دلست شد !

خندیدم وقصتشو به قول نازلی براش تعریف کردم !

قصه تموم شد!!!

نگاهی به نازلی کردم!!

خوابش برده بود !!

عزیزم تو خواب چقدر مظلوم میشد!!!

همون موقع در باز شد ... نوید بود!!!

نگاهی به تیپش کردم ... کرواتش شل شل شده بود!!!

خیلی داغون شده بود ... حدس زدم دعوا کرده !!!

نوید-سلام

وای این چقدر یه کلمه رو میکشید!!!

بوی دهنش خفم کرد !!!

نوید و ...!!!

تمام تصوراتم از نوید یهو فرو ریخت!!!

رفتم تو یه اشپزخونه تا اب بخورم!!!

لیوانم و پر از اب کردم و یه نفس سر کشیدم!!!

حس کردیم یکی اومد تو اشپزخونه!!

نوید بود ... لباساش و عوض کرده بود و لباس راحتی پوشیده بود!!!

لبخندی زد ... جواب لبخند و زود دادم و از اشپزخونه زدم بیرون!!!

نمیدونم چرا احساس خطر میکردم!!!

زود به سمت اتاق خوابم رفتم و در و از تو قفل کردم!!!

برگشتم نگاهم به اینه افتاد!!!

لبخندی زدم و رفتم نشستم رو تختم!!!

دیونه ای بودم واسه خودما!!

لب تابم و روشن کررم و رفتم نودوهشتیا!!!

تصمیم گرفتم رمان بخونم!!

رمان هایه در حال تایپ و نگاه کردم!!

عشقت همه زندگیم شده،پسرقلابی،تکرار،دختر درد سر ساز و وصیت سرنوشت ساز!!!!

وصیت سرنوشت ساز و انتخاب کردم!!!

شروع کردم به خوندن!!!

والی چشمام بدجوری میسوخت!!!

تشکرا رو براشون زدم و اومدم بیرون!!!

صدای اس ام اس گوشیم اومد!!

گوشیم و از رو یه پاتختیم برداشتم !!

ناشناس بود!!!

بازش کردم!!!

«همسایمون زنگ زده آتش نشانی که آقاتوی انباری خونه به مار هست

اون بدبختا و مدن همه چی..

خیلی باحال بود ولی کی بود؟؟؟!!!

جوابش و دادم:

-شما؟؟؟

زود جواب داد:

هیچ وقت نزار هر رهگذری که کنارت رد میشه روی دلت یادگاری بنویسه, چون بعدا پاک کردنش خیلی سخته.....!!!!

عصبانی شدم !!!

چرا جواب سوالم و نداد؟؟؟!!!

جواب دادم:

-گفتم شما؟؟؟

جواب داد:

-یه اشنا

با اخم به صفحه گوشیم خیره شدم ...

نازلی تکونی خورد ...

دراز کشیدم و به صورتش نگاه کردم ... یکمی فقط یکمی شبیه نوید بودش ...

حدس میزدم باید شبیه مامانش باشه ...

یه لحظه ته دلم خالی شد و به مامان نازلی حسودی کردم , ...

ولی بایاد اوری اینکه نوید ترکش کرده یه حس شادی خزید زیر پوستم که باعث شد وجدانم به حرف بیاد ...

-خوبه خوبه ... شادی چون ترکش کرده ؟

-اوهوم ...

-واگه الان اون یه بلایی سر خودش میاورد یا اینکه اصلا یه کاری میکرد!

-خب به من چه ...

-خب نمیذاری که حرفم کامل شه .. اونوموقع بازم شاد بودی؟

یکم فکر کردم ...

-نمیدونم!

-دختر بی فکر...!

-برو بمیر سرجات لطفا ...!

-بی فکر که هستی هیچ .. بی ادبم هستی ...!

-شب بخیر ..!

زیر پتوخزیدم ... تازه چشمم گرم شده بود که دوباره اس اومد برام ...!

با چشمای خمار قهوه ایم زل زدم به صفحه گوشیم و باز کردم پیامو ...

ا شمارش همون ناشناسه بودش که ... اه ...

-چیشد؟ خانومی؟ خوابیدی؟

اصولا جواب ناشناسارونمیدادم ولی این یکی فجیح ذهنمو مشغول کرده بود ...

برای همین خوابالود نوشتم: مزاحم نشید اقا!

به دقیقه نکشید جوابش اومد ...

-ازکجامیدونی من اقام؟

ای بابا ... اینم که وقت گیر آورده .. خب معلومه دیگه ..!

-برای اینکه یه آقای!

-ازکجافهمیدی باهوش؟

-من حس ششمم خیلی قویه اخه!

-پس اسممم حدس بزن!

-نه دراون حد دیگه!

-اوم خب یه اسم بگو (شکلک خنده)

-مگه بیکارم ؟

-اوا ! خب منم نیستم ولی حرف زدن باتو لذت بخشه !

بی حال گوشی روپرت کردم اونور روی تخت ...

نفهمیدم کی خوابم برد .. !

وقتی بیدار شدم نازلی با چشمای گردشش داشت به من نگاه میکرد ! بادیدن چشمای بازم جیغی کشید وبه گریه افتاد ...

سپردمش به نهال که تازه ازحموم دراومده بود وخودم رفتم جلوی آینه !

یه لحظه به نازلی حق دادم ..

مدادم وریلمم پخش شده بود و منظره ترسناکی ایجادشده بود !

خب بچه ترسیده دیگه .. !

هه ... !

سریع صورتمو شستم وبا حوله اومدم بیرون ...

نهال-بچه رو ترسوندی احمق !

شونه هامو با بی قیدی انداختم بالا وگفتم : به من چه خیلی ترسوئه !

نهال چپ چپ نگاهم کرد وگفت : هیچ وقت نمیتونم بشناسمت ! یه روز عاشق بچه هایی یه روزم که اینجوری !

بازم شونه هامو انداختم بالا ...

راستش بعضی اوقات خودمم خودم رو نمیشناختم !

چه برسه به دیگران !

رفتم تو اشپزخونه تا صبحانه بخورم!!!

نستود نوید اشپزخونه بودن و داشتن صبحانه میخوردن!

من-سلام ... صبح بخیر

نستود-سلام .. صبح شمام بخیر

نویدم که مثل ماست نشسته بود!!!

انگار نه انگار بهش سلام کردم!!

بچه پررو!!

رو به نوید گفتم:

-بیخشید که جواب سلامتون و ندادم

نوید که انگار تازه به خودش اومده بود گفت:

-بیخشید حواسم نبود

من -مهم نیست

نوید لبخند مرموزی زد و گفت:

-اگه مهم نبود نمیگفتی

حال و حوصله کل کل نداشتم گفتم:

-اوکی ... مهم بود

نوید لبخندی زد و گفت:

-خب سلام

من -با خودتم خود درگیری داریا

نستود که تا الان به مکالمه من و نوید گوش میداد به حرف اومد و گفت:

-اونم از نوع مزمن

نوید چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-راه افتادی ... واست کفش بگیرم???

نستود-اره بگیر ... فقط پاشنه بلند باشه

نوید-میتروسم بیافتی اخه

نستود-ترس کلاس رفتم

نوید لیوان شیرش و برداشت و گفت:

-دیگه از ما گفتن بود ...

بلند شد و رفت

نوید-خداحافظ

جوابش و دادم و مشغول خودن صبحانه شدم !!!

خیلی هوس سرشیر کرده بودم ولی میترسیدم جوش بزنم بخاطر همین نخوردم!!!

بخاطر همین یه چندتا لقمه نون و پنیر خوردم و بعد بلند شدم!!

رفتم تو اتاقم و لباسام و عوض کردم!!!

هوس کرده بودم برم بیرون !!!

تصمیم گرفتم به عطرا زنگ بزنم ببینم اگه اونم پایه اس بریم!!!

گوشیم و برداشتم و به عطرا زنگ زدم!!!

زود برداشت:

عطرا-سهلام عشقم

من-سلام جیگولی من .. خوبی؟؟؟

عطرا-اوهوم خوبم

من-بهله ماهم خوییم ... عطرا جونم پایه ای بیریم بیرون؟؟؟

عطرا-کجا بریم؟؟؟ با کیا بریم؟؟؟

من-با بچه ها ینی من تو سحر و نهال اگه بیان

عطرا-باشه پایه ام ... جاشم بعد اس کن ادرشو

من-اوکی ... فلن بای

عطرا-بای

رفتم پایین تا ببینم نهالم میاد یا نه !!!

دیدم داره فیلم میبینه !!!

-من-نهال امروز با بچه ها میخوایم بیریم بیرون پایه ای؟؟؟

نهال-اره کجا؟؟؟

نستود که تازه اومده بود گفت:

-خواهر چتر من و میبینی؟؟؟

نهال-نستود

من-نمیدونم تو میگی کجا بریم؟؟؟

نهال-باغ ما تو لواسون

من-ایول خوبه پس من به بچه ها بگم

باعطرا تماس گرفتم وردجریان گذاشتمش ... !

نستود-منم پیام دخترا ؟

من-نمیدونم جمعمون دختر ونست !

نهال-خب نستودم دامن بپوشونیم بهش میشه دختر !

نستود-خفت میکنم نهال !

نهال خندید و سرتکون داد ... درسکوت بهشون خیره شده بودم ...

نستود-اصلا من میام !

من-باشه بابا بیا !

نهال-باشه پس من برم برات دامن آماده کنم !

اینوگفت و در رفت ...

نستود چشم غره بهش رفت ...

خندیدم و رفتم بالا تا لباسمو عوض کنم ... !

یه مانتو مشکی با دوخت های سفید و یقه سفید ...

کتونی سفید ...

شال سفید و در اخر شلوار لوله سفید پوشیدم ...!

خوب شده بودم ... موهامو همرو به سمت بالا دادم و خیلی ساده !رژ قهوه ای تیرمو زدم به لبام !

مداد قهوه ایمو هم دور چشمام کشیدم ...
 درنهایت آماده آماده بودم .. !
 نهال- اوف خیلی نازشدی دختر !
 من- ممنون ! توهم تادودقیقه دیگه نازمیشی !
 خندید وبه ارایش کردنش ادامه داد ...
 هال- خب نستود جان بریم ؟
 نستود- بریم خواهر عزیزم !
 نهال کنارم روی صندلی عقب نشست که نستود غرش دراومد : اه یکی بیادجلو نامحرم نیستم که !
 من- نامحرم نیستی ؟
 نستود- نهچ پسرعمو محرمه !
 من- باید ازابتدایی دوره کنی درساتو دوباره !
 نهال- موافقم توتی !
 نستود- بیخی اونو حالا ... توتی شنیدم داشتی به یکی خبر میدادی که بیاد ویلا کی بود هوم ؟
 خندیدم وبا شیطنت گفتم : به توجه !
 نستود- دخترعمو داشتیم ؟ نداشتیما ...
 باخنده گفتم : عطرا بود .. دوستم !
 چشمای نستود به طرز عجیبی برق زد وگفت : جدی ؟ اونم میاد بینیمیش !
 قیافه محزونی به خودم گرفتم وگفتم : نه بادوست پسرش میره بیرون نمیرسه بیاد !
 اخم کرد وقیافش درهم شد ...
 خندم گرفته بود اما به روی خودم نیاوردم ...
 نهال- داداشمو اذیت نکن پکر میشه ! نگران نباش نستود چون دوستش میاد تازه چندتاازدوستاشم میاره !
 نستود پقی زد زیرخنده و فقط سرتکون داد ...
 به فکر فرو رفتم

نستود-قصنداری پیاده شی ؟

باتعجب به دور وبرم نگاه کردم وبادیدن باغی که توش بودیم پیاده شدم !

کسی به غیرازما سه تا توی باغ نبود انگاری !

من-تنهائیم ؟

نستود-اره تا بیان طول بکشن !

من-کیاقراره بیان ؟

نستود-نوید ومیترا ودوستاش !

اخمامو کشیدم توی هم ... چرا من انقدر بدشانسم ؟ اه لعنتی ... حتما باید این دختررو بینم ...تف تو این شانس من ...

حداقل خود نودی تنهائی نیماذ حتما باید اون دخترره روهم بیاره باخودش ... !

اه ... ای بابا

بادم به طرز فجیحی خوابیده بود ونمیفهمیدم برای چی ... !؟

با اخم یه گوشه کز کردم ...

گوشیم زنگ خورد ...

بادیدن شماره عطرا دادمش به نستود تا بهش ادرس بده !

با اخم نشستم روی چمن ...

زل زدم به چمنای سبز وخوشگل ... !

صدای ماشینی اومد ...

توجهی نکردم و همونجور موندم که با صدای نوید همه ی افکارم ازهم پاشید : خوبید بچه ها ؟ ما هم اومدیم ! توتیا

کجاست ؟

ته دلم خالی شد ...

به گوشام اعتماد نداشتم !

یعنی نوید سراغ منو میگرفت ؟

از جام بلندشدم ومانتمو تکون دادم ...

سه تا پسر به جز نوید پشتشون به من بود + ۴ تا دختر که از پشت ... یکیشونو حدس زدم میترا باشه ...

نستود-به به خانوم پکر!

همه برگشتن طرفم ...

یه لبخندزورکی بهشون زدم ورفتم طرفشون ...

بادخترها که به ترتیبی که نستود معرفی کرد میشدن ، ساغر ، رویا ، معصومه ومیترا دست دادم وروبوسی کردم ... !

پسرا هم ارش ... پرهام ویاشار ...

بهشون دست دادم ... !

نوید-سلام خانوم!

برگشتم طرفش ... ابروم ازفرط تعجب بالا پریده بود!

من-سلام اقا!

خندید وگفت: چطوری؟ تنها تنها؟

من-چی تنها تنها؟

گیج شده بودم با حرفش ...

میترا-نوید عزیزم بیا اینجا ... !

نوید خندید ورفت ...

عطرش توفضا جامونده بود ... کشیدمش تو ریه هام ... !

رفتم طرف بچه ها ...

توپ والیبال دستشون بود ...

پس این عطرا اینا کجاموندن؟

ای بابا ...

بهش تک زدم ...

عطرا روبه همه معرفی کردم وقرار شد بازی کنیم!

عطرا-توتی بچه ها نیومدن !

من-چرا ؟

عطرا-نمیدونم سیامک کارداشت بقیه هم گفتن که سیا نیاد ماهم نمیایم !

قیافمو جمع کردم وچیزی نگفتم

ارش-خب خب ... به دودسته میشیم خانوما یه دسته اقایون هم یه دسته !

وایسادیم روبه روی هم ... توپ دست نوید بودش ... !

سرویس زد با ساعد جوابشو دادم ..

نزدیک ۱ ساعت بازی کردیم ودرنهایت پسرا بردن ...

نهال-خب والیبالو که شما بردید بهتره وسطی بازی کنیم تا مساوی شیم !

یاشار-والیبال که سحله ... توی وسطی هم برنده ایم !

عطرا-نچ نچ ... توی وسطی پسرا رودست دخترانیستن !

من-ای بابا به جابحث کردن بریم بازی ...

ایندفعه گروهامون تغییر کرد ...

من ، ارش ، نستود ، میترا ، رویا ، نهال ... یه گروه و نوید ، پرهام ، یاشار ، عطرا ، ساغر معصومه هم یه گروه شدن !

بازی شروع شد!!!

گروه ما باید میرفت وسط!!!

از اونجایی که لاغر و فرز بودم میدونستم که تا اخر بازی میمونم!!!

توپ اول و نوید پرت کرد!

هدف پرتابشم من بودم!!!

زود جا خالی دادم!!!

خودش مونده بود!!!

ایی!!!

خوردم به یکی!!!

پام لیز خورد و با سر رفتم تو زمین!!!

یا خدا این کی بود حالا!!!

سرم بلند کردم!!!

نوید بود!!!

یه تای ابروش انداخت بالا و یه لبخند مرموز زد!!!

پسره پرووو!!

زود بلند شدم!!!

نوید-کجا؟؟؟ بودی حالا؟؟؟

یه چشم غره بهش رفتم که زود گفت:

-حالا من یه چی گفتم؟؟

عصبانی رو بهش گفتم:

-تو غلط میکنی از این چرت و پرتا بگی

پرهام که اون جا بود و به مکالمه من و نوید گوش داده بود گفت:

-اوهو چیزی نگفت که؟؟

یه چپ چپ به پرهام نگاه کردم و زود رفتم تو!!!

در خونه رو باز کردم!!!

چشم به اولین نفری که خورد میترا بود!!!

باافاده گفت:

-ایش

ورفت!!!

این بشرم دیونه ای بود!!!

بیخیال شدم و رفتم تو ی یه اتاق!!!

وبلا یه نهال اینا تو یه باغ بود!!۱

خیلی هم ناز بود!!

ویلا که دوبلکس بود و تمام وسایل چوبی بودن!!!

من که عاشق دکوراسیونش بودم!!!

به اتاقی که توش بودم یه نگاه کردم!!!

یه طرف یه تخت دونفره بود و طرف دیگه هم یه کمد و نزدیکش یه کاناپه!!!

دکور اتاق به رنگ سفید صورتی بود!!!

خوشم اومد ولی حیف اینه نداشت!!!

خوبیش این بود که یه پنجره رو به باغ داشت!!!

رفتم پنجره رو باز کردم!!!

بیرون و نگاه کردم!!!

نویدو دیدم که دستش و دور کمر میترا حلقه کرده بود و داشتن باهم میرفتن!!!!

نمیدونم چرا ولی یه خورده به میترا حسودی کردم!!!

«حقته»

«چرا؟!»

«وقتی نوید اونقدر خوب باهات رفتار کرد تو باهش بد تا کردی»

اره حق با اون بود !!

بیخیال شدم و رفتم رو تخت دراز کشیدم

نهال:

-توتی پاشو داریم نهار میخوریم

باصدای نهال از خواب بیدار شدم ..

با اخم از جام بلند شدم ..

خوابم به ما نیومده .. ای بابا ... غرغر کنان رفتم صورتمو شستم ...

خداروشکر ارایشم زیادی نبود که خراب بشه ..

مانتوم اذیتم میکرد ..

راه رفته رو برگشتم ومانتومو دراوردم ..

یه تیشرت مشکی نه تنگ نه گشاد تنم بود ..

مرتبش کردم وموهامو هم ازاد ریختم دورم ..

نچ اینجوری زشت میشم ..

همرو ازبالا محکم بستم ...

به قول مادر خدایبامرزم مثل سامورایی ها شده بودم ..

هه هه ...

دلتم گرفت ..

مامان ..

چقدر دلتم براش تنگ شده بود ..

هعی ...

با درد لبخندزدم ورفتم پایین ..

همه سر زیراندازی که پهن کرده بودیم نشسته بودن وداشتن گپ میزدن !

به شادیشون لبخندزدم ...

دستی رو کمرم نشست ...

با تعجب برگشتم وبه صاحبش که نوید باشه نگاه کردم ...

چشماس برق زد ...

با اخم زیرلب زمزمه کردم :عوضی !

دستشو با شدت پس زدم وکنار پرهام نشستم سر سفره ...

نوید نگاه متعجبشو دوخت بهم که پوزخند زدم ..

چند ثانیه مات وبعدش اونم پوزخندی حواله پوزخندم کرد ..

دستامو مشت کردم ..

دلَم میخواست فک زیباش رو با زمین یکی کنم ...

به من پوزخند میزنه ... پسر دیوونه .. میترا کنارش نشست وبا عشوه سرشو گذاشت رو شونه نوید ...

ناخوداگاه چپ چپ نگاهش کردم ..

بعد دوباره پوزخند زدم ...

عطرا-کجایی عشقم ؟

ازفکراوادم بیرون وبه دیس تودست عطرا خیره شدم !

من-همینجام !

عطرا-معلومه !

با چشم وابرو به نوید اشاره کرد که با خشم بهش نگاه کردم !

پیشونی میترا روبوسید ..

خشمم دوبرابر شد ..

دیس وازدست عطرا کشیدم بیرون و برای خودم برنج کشیدم

همچین دیس رو کوبیدم روی سفره که چندتا برنج ازهرطرفش ریخت روی سفره !

عطرا-چته ؟

پرهام-هوایی !

اهسته اهسته شروع کردم به خوردن غدام ..

نستود-رونیست که .. گل کاشته بعدم داره با خیال راحت غذاشو میخوره !

لبخند حرص دراری بهشون زدم وگفتم : به پسرعموم کشیدم !

صدای نوید بلندشد : من کجام شبیه تو؟ من انقدر پررو ام !

پوزخندی زدم وگفتم : تنها توپسرعموم نیستی !منظورم نستود بود !

بچه ها زدن زیر خنده ونوید تاگردن سرخ شد ...

باچشم برام خط ونشون کشید که پوزخندی بهش زدم ...

کلا رفته بودم توفاز پوزخند ...

هه هه هه ...

بعدازناهار ظرفارو جمع کردیم وشستیم باهمدیگه ..

همه کمک کردن جزمیترا ...

دختر ایکیبری ...

اصلا انگار دختر شاهزاده بود که دست به سیاه وسفید نمیزد ...

نهال با چشم وابرو به خطرا اشاره کرد ...

عطراهم به میترا نیم نگاهی انداخت وبعد لبخند خبیثی زد که باعث شد متعجب نگاهشون کنم ..

من-چیکار میکنید شما ؟

نهال-وای یه فکری به سرم زده برای این فیس !

من-فیس منظورت کیه ؟

عطرا-میترا ... میترا

بازم متعجب به لبخند خبیث وچشمای شیطونش نگاه کردم !

ناخودآگاه منم لبخندی زدم ..

شاید ..

میترا بلندشد رفت دور استخر داشت قدم میزد !

اوف ...

چه ژستی گرفته !

انگاری که داره چیکار میکنه ...

دهن منو باز میکنه ها ...

الله واکبر ...

عطرا در یک حرکت میترا و هول داد توی استخر ...

جیغ بنفش همزمان شد باهول دادن عطرا توسط نستود !

عطرا هم جیغ کشید ...

میترا عصبی دادزد: خفه میکنم هر کسی که این کارو انجام داده !

لبام به لبخند باز شد ...

میترا-عه ارایشتم ریخت ...

عطرا-هه هه هه .. خوش میگذره که !

شروع کرد با دستاش اب ریختن روی میترا ومیترا هم متقابلا جوابشو با جیغ واب پاشی میداد !

خندیدم ...

نوید به سمتم اومد ودستمو گرفت وکشون کوشن برد سمت استخر !

هولم داد توی اب ..

نفسم توسینه حبس شد ... !

اب یخ یخ بود ...

سرموآوردم بالا وبه چشمای عسلی شیطونش نگاه کردم !

بادیدن نستود که ازپشت نوید داشت یواش یواش واردعمل میشد ,لبخند بدجنسی به نوید زدم که خندید وزبونشو برام

درآورد ...

افتاد تو اب وداد کشید ...

پراهام نستودو هول داد ...

نستود با بی خیالی ولو شد توی اب ...

خندیدم ...

میترا وعطرا هنوز درگیر بودن !

یاشار ساغر ورویا روکه مشغول تماشا بودن وباهم پرت کرد توی اب !

اوناهم جیغ فرابنفشی کشیدن ...

همینجوری تک تک همه ولو شده بودیم توی استخر ...

بچه ها داشتن اب بازی میکردن وکسی حواسش به کسی جز رقیبش نبود !

فقط من بودم که چشم میچرخوندم

نوید پیدا نبود !

بیهو حس کردم زیر ایم ...

یکی از پشت محکم کمرمو گرفته بود ... !

چشماموباز کردم ولی جزپاهای بچه ها چیزی ندیدم !

حدس زدم نوید باشه !

با یک حرکت ناگهانی چرخیدم ودقیقا روبروش قرار گرفتم !

عسل چشماش به همون شفافیت توی خشکی بود ...

مات چشماش شده بودم که رفت بالا ومنو کشید بالا ...

صداشوپشت گوشم شنیدم : نفس بگیر !

نمیدونم چرا به حرفش گوش کردم ..

دوباره رفتیم زیراب ...

دلهم میخواست بزنم زیرخنده ...

زل زدیم تو چشمای هم ..

لباش کش اومد ..

درحالی که سعی میکرد زیاد از حد لباش بازنشه صورتش به صورتم نزدیک شد ...

متحیر بهش زل زده بودم ..

نمیدونستم واکنشش چیه ...

صورتش لحظه به لحظه بهم نزدیک تر میشد ...

بیهو یکی محکم منو کشید بالا ...

دستای نوید شل شد ...

اومدم روی اب ...

نفس عمیقی کشیدم ... حتم میدادم سرخ شده باشم !

پرهام-خوبی؟داستی خفه میشدیا ...

من-خویم ممنون !

نمیدونم چرا این ممنونو گفتم !!!

به خاطر اینکه منو از دسترس نوید دور کرد یا اینکه ...

بیخیالش شدم ...

موهای خیسمو فرستادم پشت گوشم ...

هر کدوم از بچه ها به گوشه ای از استخر تکیه داده بودن ومشغول خندیدن بودن !

نوید اومد روبه روم ویه چشمک شیطون بهم زد !

رومو ازش گرفتم وبه عطرا ونهال که با شیطنت نگاهم میکردن نگاه کردم !

رفتم طرفشون ..

من-چتونه ؟

عطرا-خوش گذشت ؟

متعجب بهش نگاه کردم ...

عطرا دستشو برد زیراب ...

عطرا-منظورم اینجاست !

یه چشم غره بهش رفتم که خندید وگفت:عذر بدتر از گناه !

من-خفه شو ...

عطرا-چشم چشم ...

با صدای نوید به خودم اومدم!

-پاشو بیا سر سفره

نگاش کردم!!

لباساش و عوض کرده بود!!

یه تیشرت ابی با یه شلوار راحتی قرمز!!

از روی میل بلند شدم و رفتم سر سفره!!

شام و نهال درست کرده بود!!!

باقالی پلو با ماهیچه!!!

من عاشقش بودم!!!

دست پخت نهالم یه دفعه خوردم !!!

خیلی خوب بود!!!

دستم و دراز کردم که دیس بردارم که همون موقع نویدم دولا شده بود که دیس و برداره!!!

لبخندی زدم بهش و گفتم:

-بفرمایید

دیس و برداشتم و به طرفش گرفتم که ازم بگیره!!!

مثل خودم لبخندی زد و گفت:

-نه تو اول بکش

نچ نچ کردم و گفتم:

-تو اول بکش

نوید هم نامردی نکرد مثل خودم نچ نچ کرد و گفت:

-تو اول بکش

همون موقع نستود گفت:

-اصلن بده به من بینم

با تعجب گفتم:

-چرا تو؟؟؟

نستود با شیطنت گفت : خب اخه شما دلتون نمیاد غذا بکشید !

لبامولوچ کردم و گفتم : بروبابا .. دلمون میاد خوبشم میاد ... مگه نه نوید ؟

دستمو به سمت دیس دراز کردم که با دست نوید برخورد کرد و داغ شد ...

اهسته دستمو پس کشیدم ...

نوید داشت برنج میکشید ...

ولی دیدم خیلی کم کشیدش! دقیقا اندازه یه وعده من کشید!

ابروهام از فرط تعجب بالا پرید و گفتم: چرا انقدر کم کشیدی؟

لبخند مهربونی زد ...

بشقابو گرفت طرف من ...

متعجب خیره شدم به چشمای مهربونش! نوید و این همه مهربونی محاله .. محاله ...

هرهر! توتی نمکدون شدیا! خب مهربون شده دیگه دختره بی لیاقت!

بشقاب وازش گرفتم وزیر لیبی تشکر کردم ...

نستود مشکوک نگاهمون میکرد

نستود- اهم ... یکی برای منم غذا بکشه!

خندیدم ...

نوید-پررو میشی اخه! ...

نستود-اوا .. نوه ی عزیزم! ...

نوید-جانم نسی جون؟

نستود-مرض ... واسه منم غذا بکش!

نوید ابروشو بالا انداخت وگفت: نهج نهج .. مگه خودت دست نداری؟

من-بسه کوچولوها .. نستود خودم برات میکشم!

نستود چشمکی زد وگفت: ایول به دخی عموی خودمون باز! از داداش که خیری نرسید بهمون!

نوید-توتیا!

ریزخندیدم ... نوید اومد جوابمو بده که تلفنش زنگ خورد ..

تمام حرکاتشو زیر نظر داشتم!

بادیدن شماره ابروهاش پرید بالا وبا گفتن یه با اجازه از اشپزخونه رفت بیرون!

اوا ...

این چش شد ؟

کجا رفت ؟

حس فوضولیم داشت میترکید ...

دستم گرم شد ..

به دستی که روی دستم بود نگاه کردم ! دست نستود بود ...

لبخندی زد و گفت : نگران نباش الان برمیگرده !

ابروهام پرید بالا .. من نگران نبود که ...

ای بابا ..

تا اوادم چیزی بگم نوید با اخم فوق العاده غلیظی نشست پشت میز !

ندا ونهال ونازلی وزن عمو به جمعمون اضافه شدن .. ! ...

زن عمو-پسرم پیشده ؟

نوید-هیچی !

فقط داشت باغذاش بازی میکرد وانگار اصلا توی این دنیا نبود ...

نهال-نچ چی شده نوید ؟

نوید ایندفعه اخماشو کشید توی هم وبا جدیت گفت : هیچی نهال هیچی !

اینو گفت وازجاش بلندشد ... !

انقدر با عصبانیت این کارو انجام داد که صدلیش افتاد روی زمین !

لبمو گزیدم ...

بادستایی مشت شده رفت بیرون !

حس بدی داشتم !

یعنی چه تلفنی بهش زده بودن که انقدر عصبی شده بود ؟

ای بابا ..

غذا از گلوم پایین نمیرفت !
 بلند شدم وبا یه بیخشید جمعو ترک کردم !
 قدم دومو برداشته بودم که با صدای ندا متوقف شدم !
 ندا- کجا ؟
 دستام مشت شد !
 اروم باش توتیا ..
 اروم ..
 اروم ..
 نفس عمیقی کشیدم !
 من- به تو ربطی نداره !
 باغیظ خارج شدم از اسپزخونه .. !
 روی تخت مشترکمون ولو شدم .. داشتم به این فکر میکردم که ؛ کی قراره از اینجا برم !
 بعدازاینجا کجا قراره برم ؟
 یعنی چی میشه ؟
 کی باید برم ؟
 خوشبخت میشم ؟
 آینده ام چجوریه ؟
 (خفه شو توتی مخمو خوردی !
 -خیلی بیشوری ... ! خب دارم به آینده می اندیشم !
 -بابا انیش .. نمیخواه فکرکنی همه چیز به زودی زود مشخص میشه !
 -یعنی چ ...
 صدای تقه ی در منو از افکارم جدا کرد ... !
 -بله ؟

نوید-میشه پیام تو؟!
 باشنیدن صداس سیخ نشستم ..
 هول کرده بودم ...
 بلندشدم ورتم روبروی ایینه ..
 داشتم ریختمو درست میکردم که در باز شد!
 دستم توی موهام روی هوا خشک شد!
 نوید بادیدنم توی اون وضعیت نیشش شل شد!
 نوید-نمیخواه بابا من که غریبه نیستم!
 یه چشم غره بهش رتم ...
 من-خب؟ کاری داری؟
 دوباره انگار یادش انداخته باشم اخماشو کشید توی هم وگفت:میخوام باهات حرف بزوم!
 ابرو هام پرید بالا ..
 نوید دستمو کشید وبه اتاق خودش برد!
 بی هیچ حرفی و برای ارضای فوضولیم دنبالش رتم ..
 دراتاقشو بست!
 اولین بار که میومدم اینجا ...
 با کنجکاوای شروع کردم دید زدن اتاقش که صداس منو به خودم آورد:وقت زیاده بشین حرفمو بزوم!
 واسه اینکه گندزده بود توی کنجکاویم با اخم نشستم روی تخت نرم وگرمش!
 من-خب!
 نوید-توتیا .. ام .. چجوری بگم! ما فردا ... مهمون داریم!
 ابرو هام پرید بالا ...
 من-خب که چی؟
 با اخم گفت: خب بنار حرفم تموم شه!

زل زدم توی چشمای عسلیش که کمی به قرمزی میزد ...

یکم زل زد بهم بعد سرشو انداخت پایین ...

خندم گرفته بود!

من باید سرمو می انداختم پایین ... نه اون!

نتونستم خودمو کنترل کنم و پهن زمین شدم!

نوید اول متعجب بعدش با اخم بهم نگاه کرد ... زیرلب مرضی گفت که خودمو جمع کردم وبا یه اهم دوباره صاف نشستم!

نوید- راجب وصیت بابا که تقریبا با عمو مشترکه ... فردا وکیل میادش اینجا .. کسی که وکالت این پرونده رو به عهده داره!

ابروهام پرید بالا و بی توجه گفتم: خب که چی؟

نوید-ممکنه ... ممکنه چیزایی بشنوی که روی آینده ات تاثیر داشته باشه!

من-مثلا چی؟

نوید-خب منم نمیدونم ... فردا میفهمیم!

دلگ گواهی بد میدادش خیلی خیلی بد ..

با استرس به ابروهای درهم رفته ی نوید نگاهی انداختم!

استرسم دوبرابر شدش ...

دستام یخ کرد!

لعنت به این حس ...

بی هیچ حرفی از اتاق نوید زدم بیرون!

عصبی روی مبل نشسته بودم وپاهامو تکون میدادم ..

ناخنای بلندم بین دندونام بود ..

اگر کسی نبود میجویدمشون!

به غیر از من که حرکات عصبانی و روان پریشی ای داشتم بقیه اروم بودن ... البته نویدم تقریبا مثل من بود!

نیم ساعته نشستیم اینجا بلکه این آق وکیل بیاد تکلیفمونو روشن کنه ..

نمیدونم این حس چیه از دیشب افتاده توجونم ولی حس بدیه ...

حس میکنم زندگیم دگرگون میشه !

تا زنگ در خورد مثل وحشیا توجام نیزخیز شدم که نهال با یه نگاه معنی ار به من رفت درویاز کرد ! ..

سرجام برگشتم ودوباره کلافه زل زدم به پارکتا ...

اه ...

چقدر لغتش میده یه قدم راه بیاد توخونه !

حالا انگار کی هست ؟ لابد یه وکیل کچل وقد کوتاهه دیگه !

بیربخت ...

-سلام عرض شد همگی !

باصدای نا اشنای مرد غربیی سرمو اوردم بالا وچشمم خورد به یه پسر حدودا ۳۴ اینا ... !

با تعجب دنبال یه مرد قدکوتاه وکچل میگشتم ... که ابروهای پسر بالا رفت وگفت : شما خانوم توتیا هستید ؟

آن چنان اخمی بهش کردم گفتم الان لال میشه .. اما درعوض یه لبخند شیک هم زد وگفت : آهان پس خودتی !

اخمم بدتر رفت توی هم ..

باصدای بلندی گفتم : پس این وکیل کچلتون کوش ؟

اول ازهمه پسر زد زیرخنده وبعدش تک تک همه ی افراد خونه خندیدن ؛ حتی ندا !

پسر-مصطوفی هستم ! وکیلی که شما میگی کچل !

ناباور زل زدم بهش ...

نهال-ارمین نه که خیلی کچلی برای همون دمبال وکیل کچله !

یه لبخند بی جون و نصفه نیمه زدم ..

ابروهام پرید بالا ...

من-خوشبختم آقای مصطوفی !

مصطوفی-مصطوفی ؟

من-پس چی ؟

نهال -توتیا ارمین پسرخاله ... همون ارمین بگو !

هینی کشیدم و سرمو تکون دادم ...

لبخندی زدم و اظهار خوشبختی کردم ... ارمین خیلی شیک نشست بغل خاله ش ...

در کیفشو باز کرد و چندتا کاغذ آورد بیرون !

ارمین-خب میدونید برای چی اینجام .. قبل از خوندن تیترا پایانی یه توضیحاتی بدم ... شوهرخاله گفته بود قسمت اول وصیتش رو بعداز مرگش بخونم ... البته بلافاصله بعداز مرگش ! ولی قسمت دوم همونطور که توی قسمت اول گفته بود قرارشد شیش ماه بعد خونده بشه که برای انجام دادن کار مشکلی نداشته باشید ! ...

خب من وصیتش رو چندبار خوندم و میتونم بگم...یه جورایی مربوط میشه به دونفر از اعضای خانواده و بقیه نقش مهمی ایفا نمیکنند !

دلهم مثل گنجشک میزد ...

ارمین یکم برگه هارو زیر و رو کرد بعد سرشو آورد بالا ...

همچین سیخ نشستم که کمرم گرفت ! ...

ای بابا ...

ارمین یه نگاه به من منتظر و یه نگاه به بقیه تقریبا مشتاق انداخت

وروبه نهال گفت : نهال یه لیوان آب به من میدی ؟

ای سخته کنی پسر ایکبیری ...

خب میمیری اون دوخطو بخونی هم منو راحت کنی هم خودتو؟! !

همچین استرس گرفته بودم انگار وصیته مربوط به من بود !

شایدم مربوط به من بود ! ...

هی وای من !

ارمین جان لطف کرد بعداز کوفت کردن آب نشست و دوباره سرشو کرد تو برگه هاش !

دستم گرم شد ...

به دست نهال که روی دستم بود نگاهی کردم و بعد لبخندزدم ...

یه لبخند اروم ...

ارمین-خب این قسمت وصیت راجب نوید و خانوم توتیاست !

دلَم هری ریخت ...

یعن چی ؟

مگه اصلا وصیت قسمت دوم داره ؟

چی راجب من ونویده ؟!

ای خدأ ...

چرا قلبم اینجوری می کوبه ؟

بدون نیم نگاهی به نوید دوباره به ارمین خیره شدم !

ارمین-اونجوری که شوهرخاله وصیت کرده ، گفته فرزند بزرگش که نوید باشه .. باید با تک دختر برادرش که توتیا باشه

.... ازدواج کنن !

مات موندم ...

حتی نمیتونستم پلک بزنم ...

گلوبم جز جز میگرد وتوی چشمم می سوخت !

یعنی چی ؟

صدای اروم نوید منو از شُک درآورد ..

نوید-میشه بدی بخونمش ؟

آرمین برگه ی توی دستش روبه طرف نوید گرفت ...

نوید بعدازچند دقیقه چشم چرخوندن سرشو آورد بالا و توی چشمای من خیره شد !

کاغذ رو به سمتم گرفت ...

بی هیچ حرفی پشش زدم !

انقدر توی شُک بودم که نفهمیدم ارمین کی رفت ... نهال بغلم کرد ونوید اروم نشسته زل زد بهم .. نستود یکمی گرفته

خیره خیره نگاهمون میگرد !

پوزخند زدم .. سرد ... از جام بلند شدم !
 من توی این خونه نمیمونم !
 نمیمونم !
 باید برم ...
 باید همه فکر کنن توتیا مرده ...
 من نمیخوام با نوید ازدواج کنم !?
 یه لحظه دستام مشت شد ...
 میخواستم معلومه که میخواستم ... ولی نه ... نوید راضی نیست !
 پس منم نمیشکنم ...
 هیچکس نیومد توی اتاق ..
 گذاشتن باخودم خلوت کنم ...
 گذاشتن راحت انتخاب کنم ...
 گذاشتن راحت چمدونمو جمع کنم ! ...
 چمدون به دست اومدم پایین ..
 نهال ونستود وحتى ندا هم با تعجب بهم نگاه میکردن !
 نوید که پشتش به من بود سرشو چرخوند و خشکش زد !
 خداروشکر خبری از زعمو نبودش !..
 بدون حرفی .. درسکوت ازخونه اومدم بیرون !
 صدای قدمای محکم یه نفرو پشت سرم حس میکردم ...
 از در زدم بیرون ...
 داشتم اروم اروم قدم میزدم !
 صدای اروم پاشنه هاش روی اعصابم بود .. !
 برگشتم به نوید نیم نگاهی انداختم ودوباره شروع کردم راه رفتن !

دسته چمدونمو گرفت وکشید .. !

بی توجه بهش چمدونو ول کردم ورفتم ! ...

ایندفعه مچ دستمو محکم کشیدم ... پیچی خوردم وافتادم توی بغلش !

دستاش محکم دور کمرم پیچید ومنو تو خودش حل کرد !

صدای نفسای تند کلافش باعث میشد نتونم تکون بخورم !

سرشو برد کنار گوشم واروم زمزمه کرد : کجا میخوای بری ؟

صداش به قدری غمگین واروم بود که بغض به گلوم انداخت ...

من-با .. باید برم نوید ! میدونم که توهم حس خوبی نداری راجب

انجام دادن وصیت عمو ... میخوام برم هم تورو راحت کنم هم خودمو !

دستاش محکم تر شد ..

نوید-انقدر از من بدت میاد که به خاطرش میخوای بری ؟

صداش میلرزید دیگه ... عادی نبود !

من-ن .. نه بدم نمیاد ازتو ! ولی میدونم که تو ازون وصیت خوشت نمیاد !

نوید صورتمو با دستاش قاب گرفت ... نگاه غمگینی بهم انداخت .. نرم پیشونیمو بوسید که باعث شد بلرزم ... نه از بوسه

اش ! از لرزش قلبم تموم تنم لرزید !

نوید-اگه یه اعترافی کنم پیشم میمونی ؟

متعجب خیره شدم بهش ...

محکم تر بغلم کرد و سرشو برد کنار گوشم وزمزمه وار گفت : دوست دارم ! دوست دارم توتیا ! ...

متعجب مونده بودم ...

دستام خشک شده بود کنارم !

دستای نوید اروم اروم روی کمرم حرکت میکرد واروم میشدم !

من-نوید ...

نوید-جانم ؟

من -چی م.. میگی ؟

نوید-بریم ماشینو بردارم بریم بیرون حرف میزنیم !

چیزی نگفتم ..

دستمو کشید و منو برد یه گوشه ..

خودش به سرعت وارد حیاط شد وبا ماشینش برگشت ...

نشستم داخل ماشین ...

دستای گرمش رو گذاشت روی دستای سرد ویخ کردم !

لبخندی زد و یه گوشه پارک کرد ...

کامل برگشت سمتم و زل زد توی چشمام ..

اولین بار بود که از نگاهش خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین !

انگشت شصتش نوازش گرانه روی دستم حرکت میکرد ! ..

لبخندی زد و گفت : بار اول که دیدمت چقدر به نظرم با نمک اومدی ..

اولش زیاد برام مهم نبود .. ولی اونروز وقتی با اون لحن باهام حرف زد توی کافی شاپ حس کردم خیلی متفاوتی

... متفاوتی از دخترای دور و اطرافم !

لوس نبود ، بهم نمیچسبیدی ... وقتی صاحب خونه ات اونجوری باهات حرف میزد ناخودآگاه غیرتی شده بودم ! نمیدونم

چه حسی بود ... ولی روی کمتر کسی غیرتی میشم ! ولی تو ... فرق میکردی ... از همون اول فرق میکردی باهمه !وقتی

روی میترا حساسیت نشون دادی .. حس خوبی پیدا کردم ... شاید حس میکردم برات مهمم !شیطنتات برام جالب بود ...

اونروز که توی اتاق حبس شده بودی ... یعنی خودت خودتو حبس کرده بودی حس میکردم برام مهمی ! میخواستم

اذیت کنم ... شیطنت کردن باتو برام لذت بخش ترین کار دنیاست ! نمیخواستم زیاد وارد حاشیه شم .. ولی توتیا ..

دوستت دارم ... مونده بودم چجوری ازت بخوام که همراهم بشی ... ولی این وصیت ... از بابا ممنونم که این کارو برام

راحت تر کرد !

بعدازتموم شدن حرفاش نفس عمیقی کشید و به من که توی شک بودم خیره شد :با من ازدواج میکنی ؟

با شک بهش نگاه کردم ..

لب زدم :نوید ...

-توتیا عاشقت نیستم ولی دوستت دارم ... عشق با دوست داشتن فرق میکنه ... ولی میخوام حالا که دوست داشتن واقعی رو باتو تجربه کردم عشقم با تو تجربه کنم پس ...

-باشه !

متعجب گفت :چی باشه ؟

لبخندی زدم به روش وگفتم :باشه باهات ازدواج میکنم ...ولی ...

باخوشحالی وصف نشدنی توی صدایش گفت : ولی چی ؟

-میخوام همه چیو بدونم ... راجب نازلی ... مادرش !

متعجب نگاهم کرد وبعد با یه حرکت منو محکم کشید تویغش ...

-توجون بخواه ... خب حاضری بشنوی ؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم ...

لبخندی زد وگفت :سیما رو دوست داشتم ... فکرمیکردم عاشقشم ..باهاش دوست شدم ... ۱۸ سالم بود ... ۱۸ سال ناقابل ... هر روز بهش نزدیکتر و وابسته تر میشدم ! بهش درخواست ازدواج دادم ... بی چون وچرا قبول کرد رفتیم خاستگاری ... نامزد کردیم ... مال خودم بود ... مال من ...توی دوران نامزدی اون اتفاقی افتاد که نباید میفتاد .. البته سیما خودش خواست ! اونم خام بود ... ۱۸ سالش بود ... درست همسن خودم ...

چندلحظه مکث کرد وبعد اروم گفت : ولی خیانت کرد ... تو بغل بهترین دوستم دیدمش ... میخواستم زمین وزمان رو به اتیش بکشم ... ولی نه ... نامزدی رو بهم زدم .. به مامان اینا گفتم منو نخواست ... نگفتم خیانت کرد گفتم منو نخواست ..بعداز دور شدن ازش دیوونه شدم ... التماس کرد .. گریه کرد برگرده ولی برای من چیزی بدتر از خیانت توی این دنیا وجود نداره !

تصمیمی گرفتم ازتنهایی دریام ... چندسال از رفتن سیما گذشته بود ! دیگه کمتر بهش فکرمیکردم ومطمئن شده بودم که عاشقش نبودم ... ولی بازم تنها بودم ... ملیکا .. دختری که با خواسته خودش بهم نزدیک شد و وقتی من پیشنهادمو بهش دادم خوشش اومد وبا کمال میل قبول کرد ... ولی ملیکا چیز دیگه ای فکر میکرد ؛ فکرمیکرد بعدازهمخونه شدن بامن میتونه عاشقم کنه وتا ابد باهام بمونه ... ولی نتونست .. عاشقش نشدم ... ازهمه زده شدم ... نازلی به دنیا اومد ... ملیکا خواست بمونه اما نداشتم .. قول داده بود بره ... قول کتبی ... رفتش ... خیلی راحت تر رفت و یک سال بعد با یکی مثل خودش ازدواج کرد ! ..

زالال ... همون زنی که تو دیدیش ! مادر ملیکا بود .. ملیکا دوباره فیلش یاد هندستون کرده ولی کورخونده ! ...

پوزخند سردی روی لباس نقش بسته بود ...

ابروهام پرید بالا ...

لبخندی زد و پیشونیم و نرم بوسید ...

-خوشحالم .. خوشحالم که قبول کردی ...

لبخندی زدم و چیزی نگفتم ... چیزی نداشتم که بگم ...

به طرف خونه راه افتاد ...

محکم دستمو گرفت و وارد حال شدیم ! ...

نهال و بقیه با تعجب بهمون نگاه میکردن .. نهال با چشم و ابرو از نوید چیزی پرسید که دقیق نفهمیدم نوید چی گفت ولی نهال اومد و محکم بغلم کرد و گفت : مبارک باشه گلم ... خوشبخت بشید !

لبخندی زدم و مرسی زیرلبی گفتم ... نستود برعکس یه ساعت پیش شاد شده بود و اون شب با شوخیاش انقدر مارو خندوند که مردیم !

ازپله ها اومدم پایین ... به درخواست خودم نوید پایین منتظر مونده بود .. میخواستم یه جورایی غافل گیرش کنم ... با لبخندی شیطان به عطرا و نهال نگاه کردم و بهشون اشاره کردم که برن ...

اوناهم سریع مثل جت رفتن پایین ...

با شیطنت ازپله ها اومدم پایین ...

به نوید تقریبا کلافه نگاه می انداختم .. اخ که چقدر ماه شده بود ... دلم میخواست همین وسط خیابون بپریم ماچش کنم ... !

ولی نمیشد ..

عیبه ...

هه هه هه ...

اومد به طرفم و کمرمو گرفت و سرشو آورد نزدیک گوشم : دق دادی منو دختر ! نمیگی همین شب اول بیوه میشی ؟

لبمو گزیدم و درعوض یه نیشگون از پهلو نوید گرفتم که قهقهه ای زد ...

با گفتن سومین بله دلم میخواست بزنم زیر گریه ... خوشحال بودم و به خاطر خوشحالی میخواستم گریه کنم ... کاش

مامان بود .. کاش بابا بود و عروس شدن دخترشو میدید ! کاش اینجا بودن ...

نوید دستمو نرم فشرد ...
 بالاخره عاقد رفت و عنهال باشیطنت اومد طرفم ...
 شنلمو از روی سرم برداشتم ...
 خجول سرمو اوردم بالا وبه چشمای عسلی نوید که ازهمیشه روشن تر شده بود خیره شدم ...
 حالا میدونستم چقدر دوستش دارم ...
 میفهمیدم ...
 توی این دوماه لحظه به لحظه بیشتر این حس جدید درونم ریشه میکرد ومن تازه دیروز فهمیدم چیه ..
 باورم نمیشد ...
 زود تر از اون چیزی که فکرشو میکردم عاشق شده بودم ...
 عاشق نویدم ..
 عاشق همسرم ...
 نوید نرم لبخند زد وبعدهش یهو یه چشمک شیطون حوالم کرد که خندیدم ... !
 ولی نوید هنوز نمیدونست !
 بهش نگفته بودم که حسم چیه ..
 خندید و نرم روی گونه م رو بوسید !
 مورمورم شد وتوی خودم جمع شدم ...
 همه اومدن تبریک گفتن وکادوهاشونو دادن (آخ که من عشق کادو ام)
 یعنی انقدر واسه کادوها ذوق کرده بودم واسه دیدن خودم توی ارایشگاه انقدر ذوق نکرده بودم !
 والا ... اخه نمیدونید که چه حالیه ... کادوهای خوشگل خوشگل اوف— ..
 ذوق کردم درحدچی !
 کلافه و پکر نشستم روی تختمون ! ...
 ای خدآ ... دوباره عق زدم ولی هیچی نبود جز زرد آب ...
 البته ...

هیچی ...

وای ...

نشستم روی تخت بعد ولو شدم ...

دمر افتادم وبه سقف زل زدم ...

یعنی چی ؟

یه هفتست دارم میمیرم !

دستم روی شکمم به حرکت دراومد بعد ناباور داد زدم : نه !

اگه ...

اگه ... اگه من ... وای ... از ذوق بلند شدم یه دور چرخیدم بعد دوباره نشستم ...

ساعتو نگاه کردم ...

مونده بود تا نوید بیاد ..

یعنی دوساعت وقت داشتم !

سریع آماده شدم وازخونه زدم بیرون ! ...

تندتند به سمت بیمارستان میروندم ! ...

وای خدا ؟ یعنی میشه ؟ یعنی میشه ؟ یعنی منم دارم مامان میشم ؟

وآیی ...

اوف ... یه هفته دیگه باید صبر کنم ؟ میمیرم که من ...

ای بابا ...

باغرغر از بیمارستان زدم بیرون ...

واردخونه که شدم ابرو هام از فرط تعجب بالا پرید ... نوید اومده بود ؟

وآیی ...

جیغ خفه ای کشیدم و وارد خونه شدم !

من-نوید !

یهو دستی محکم از پشت پیچید دورم و روی شکم قفل شد ... گونم رو بوسید و گفت :جانم خانومی ؟
برگشتم طرفش دستامو دور گردنش حلقه کردم و لپشو محکم گاز گرفتم ... شیطون ابرو هامو بر اش بالا انداختم خندید
...

من-چطوری ؟؟؟؟؟ کی اومدی ؟

نوید انگار تازه متوجه چیزی شده باشه گفت : توتیا کجا بودی ؟

لبخند پر انرژی زدم و گفتم : رفته بودم دور دور ؟

ابروی چپش پرید بالا ...

نوید-تنها ؟

همونجور که دستم به دکمه های مانتوم بود و داشتیم به سمت اتاق میرفتم گفتم : اره خب! چیه مگه؟

نوید-هیچی ! ولی دیگه تنها جایی نرو !

من-چشم اقامون !

ریز خندیدم و ولباسامو عوض کردم ...

اخ شام ...

شام یادم رفت ؟!

به سرعت نور از اتاق زدم بیرون نزدیک بود از سه تاپله کوچولو لیز بخورم که خداروشکر تعادلمو حفظ کردم وسالم
موندم ! ...

رفتم تو اشپزخونه وبا دیدن دوتا پیتزا ومیز چیده شده ابرو هام پرید بالا ولبخند مهربونی کنج لبام نشست!

دستاش رو کمرم نشست وهدایتیم کرد سمت صندلی !

لبخندی زدم وگفتم : چه کردی !؟

نوید-اوم ... حدس زدم هیچی درست نکرده باشی !

چشمک شیطونی زدم وهمنجور که به پیتزا ناخونک میزدم گفتم : حس ششمت قویه ها !

لبخندی زد وسر تکون داد ...

من-ظرفارومیشورم ؟

نوید-نمیخواه بشین خودم میخورم !

همونجور که به زور از اشپزخونه هلس میدادم بیرون گفتم : نمیخواه ... شما بشین عزیزم !

مشغول شستن ظرفا شستم ... اه یه هفته هم زوره دیگه ؟

یه هفته ؟ ای بابا ...

خب به بی بی چک اعتقاد نداشتم وگرنه میگرفتم !

اعتقاد که نه اعتماد ...

هه هه هه ...

سه روز دیگه ششمین ماه ازدواجمونم تموم میشه !

تواین شش ماه هنوزم به نوید چیزی راجب حسم نگفتم !

اخه فکر میکنم ...هیچی اصلا ...

ولی یه حسی بهم میگه به زودی باید باهش حرف بزنی !

**

کلافه دوباره برگه رو نگاه کردم ...

اقا خب من وقتی نمیفهمم اینجا چی نوشته که بدتر عصبانی میشم ... ای بابا ...

باصدای پرستار کنارم بهش نگاه کردم !

پرستار-تبریک میگم !

من-ها ؟

مثل این گیجا بهش نگاه میکردم ..

پرستار تک خنده ای کرد وگفت : بارداری ... دوماه ونیم !

ناباور زل زدم بهش

چند ثانیه طول کشید تا خودمو پیدا کنم وبعد بهو جیغ خفه ای کشیدم وبی توجه به پرستار محکم پریدم بالا که پرستار

لبشوگزید وگفت : عزیزم برای بچت ضرره ها !

شیطون خندیدم وگفتم : یه بار هیچی نمیشه !

با یه مرسی اومدم بیرون وراه افتادم به سمت خونه ...!

وای .. وای کلی کار دارم امشب !

رفتم توخونه ...

اول باید یه شام درست حسابی بپزم ...

خب ... تنها چیزی که از بقیه غذاهای تو ذهن من زودتر حاضر میشه زرشک پلوئه ... !

وقتی کارم باغذاتوموم شد وارد اتاق شدم ... خب امشب باید همه چیز خاص و تک باشه ...

میخوام نوید و حسابی سورپریزش کنم ... !

یه پیرهن بلند ابی اسمونی و صندل های نقره ای پوشیدم

ارایش لایتی روی صورت تقریبا بی روحم نشوندم ...

اهسته خندیدم به قیافه خودم ...

موهامو باز کردم و دورم ریختم !

صدای در اومد ... همه چی آماده بود ... اروم اروم ازپله ها رفتم پایین ... نوید سربه زیر داشت میومد طرفم ... البته هنوز

متوجهم نشده بود !

رفتم جلوش و نرم دستشو کشیدم ...

برگشت طرفم وچشماش گردشد !

لبخندی به روش پاشیدم وگفتم : سلام ... خسته نباشی !

لب زد :نیستم !!

خندیدم وهلش دادم سمت اتاق ...

-نوید یه لباس خوشگل بیوش بیا ...

-چرا ؟

-میگم !

لبخندی زد وسرتکون داد ورفت بالا ...

چند دقیقه بعد خیلی شیک اومد پایین ... دلم غنچ رفت با دیدنش

به اسپزخونه راهنمایی کردم ودرکمال تعجب نوید براش غذاکشیدم ودرارامش شروع کردم خوردن ...

نویدم که دید نقشه ای در کار نیست غذاشوخورد ...

بعدازاتمام شام بدون اینکه ظرفاروبشورم رفتم سمت دی وی دی واهنگ ارومی پلی کردم

دست نوید وکشیدم وبردن وسط ...

(شهاب تیام-برای تو)

نیاز من به حس تو

مثل نماز عاشقاست

میگن حساب عاشقا

ازهمه ادما جداست

نوید اولش شُکه وبعد دستاش دورم حلقه شد واروم اروم حرکت کرد .. سرمو به سینه ش تکیه دادم ودستمو دور گردنش

حلقه کردم !

وقتی تموم جاده ها

هم قدم تو میشدن

هیشکی ترانه ای نگفت

برای تو به غیر من

وقتی بارون چشم تو چشم منم تر میکنه

میریزه روی گونه هام دردمو بدتر میکنه

دستاش دور کمرم محکم تر شد ... خودمو بیشتر بهش چسبوندم ...

سرمو اوردم بالا وگفتم : نوید ؟

-جانم ؟

-میخوام نازلی بیاد پیش ما زندگی کنه !

-چرا ؟

-دوست نداری تو ؟

-من دوست دارم ولی میدونی که الان یه هفتست تازه رفته پیش مامان اینا .. !

-خب میخوام برگرده ! دلم براش تنگ شده !

-باشه فردا میرم میارمش

انگار کلا بیخیال اهنگ شده بودیم ... چون اهنگ تموم شده بود وماهنوز داشتیم میرقصیدیم !

خب حالا وقتش بود

-نوید ؟

-جانم ؟

-چیزه ... میگم ... ام ...

نمیتونستم بهش بگم ... با سری افتاده ازش فاصله گرفتم ...

روی مبل نشستیم ... نوید کنارم نشست ودستاشو دور شونه هام حلقه کرد ...

-چی میخواستی بگی خانومی ؟

-نوید ؟

-جانم ؟

-هیچی ؟!

-چی شده توتیا جان ؟ بگو عزیزم ...

یکم با انگشتم بازی بازی کردم وبعد بی مقدمه گفتم : من باردارم .. دوماه ونیمه ... داری بابا میشی !

اینو گفتم ونفس عمیقی کشیدم

برگشتم به نوید نگاهی انداختم که کاملا توی شک بود ...

یهواز جاش بلند شد ...

منم ازترسم سیخ نشستم توی جام ...

محکم کمرمو گرفت وبلندم کرد ...

سه دور چرخوندم ...

دل وروده ام داشت میومد بالا ...

-وای وای .. نوید بذارتم زمین ... نوید !

گذاشتمت زمین

محکم پیشونیمو بوسید وبا انرژی گفت :عاشقتم توتیا !

دوباره بلندم کرد که بچرخونه که با داد گفتم :منم عاشقتم دیوونه !

دستاش خشک شد ومنم رو هوا موندم ...

باجیغ گفتم :نوید منو بیار پایین !

مات نگاهم کرد وبعد با ناباوری پرسید :چی گفتی ؟

خندیدم وبا شیطنت ابرومو بالا انداختم وبه در دیوار نگاه کردم وزیرلب سوت زدم ...

محکم منو کشید تو بغلش وگفت : دوباره بگو دوباره ...

خندیدم ...

دستامو دور گردنش حلقه کردم وگفتم : عاشقتم نوید .. عاشقتم هرکول !

خندید واغوششو تنگ تر کرد ...

این اغوش تمو دنیای منه !

با اینکه هرچی تنگ تر بشه کوچیک ترمیشه ولی دوست دارم تو دنیای کوچیک وامن خودم بمونم !

سرمو اوردم وبالاوباعشق زل زدم تو چشمای عسلیش ...

سرشو آورد پایین واروم نوک بینی ام رو گاز گرفت ...

لبخندی زد وحلقه ی دستاش تنگ تر شد ...

خودمو بیشتر بهش چسبوندم واغوش اون تنگ تر شد !

وای بدو دیگه توتیا!!!!

نوید بود .. اه چقدر غر میزد این بشر ...

من-خوب بابا وایسا

نوید همون طور که غرغر میکرد گفت:

-صدبار گفتم من بابات نیستم

کلافه گفتم:

-خیلی خب برو لباس انیتا رو تنش کن

نوید-به من چه!!!

من-نوید ...

نوید همونطور که داشت میرفت گفت:

-اوکی بابا

من-زهرمار

زود دویدم و رفتم تو اتاق ... منتوم و تنم کردم و اومدم بیرون ...

نوید چشمکی بهم زد و گفت:

-بریم؟؟؟

من-اره بریم

با انیتا رو بغل کردم و با نازلی رفتیم بیرون ... اخیش امشب عروسی عطرا و نستود و البته نهال و سیامک دوست نوید بود ...

ای جوونم ... نهال و عطرا چقدر خوشگل شده بود ... با عشق نگاهی به جفتشون کردم ... بالاخره خواهر کوچیکم ازدواج کرد ... به نوید نگاهی کردم ... اوخی از نگاهاش به نهال معلوم بود کلی دوستش داره ... معلومه که باید هم دوستش داشته باشه ... مگه میشه ادم خواهر یا برادرش و دوست نداشته باش ...

یه اهنگ توپ پلی شد .. همه ریختن وسط ... نوید دستم و کشید

ای جونم قدمات رو چشم بیا و مهمونم شو

گرمی خونم شو ببین پریشون دلم

بیا ارومم کن...

ای جونم میخوام عطر تنت بییچه تو خونم

تو که نیستی یه سرگردون دیوونم

ای جونم بیا که داغونم...

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

ای جونم دلیل بودنم عشقم مته خون تو تنم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

ای جونم خزونم بی تو ابر پر بارونم

بیا جونم بیا که قدر بردن تو میدونم

میدونی اگه بگی که میتونی

منو به هرچی میخوام می رسونی

تو که جونمی...

بیا بگو که میمونی

ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...

ای جونم دلیل بودنم عشقم مته خون تو تنم

ای که چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم...ای جونم من این حس قشنگ و به تو مدیونممی دونم تا دنیا باشه عاشق تو

میمونممیدونم میمونم...

پایان